

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

حجر بن عدی

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

ترجمه المغازی واقدی متن ۶۳۶ غزوه فتح

همینکه رسول خدا (ص) همراه مسلمانان وارد مسجد الحرام شد و چشمش به کعبه افتاد، بر مرکب خود پیش رفت و حجر الاسود را با چوبدستی خود استلام کرد و تکبیر گفت، و مسلمانان همه با تکبیر او تکبیر گفتند و مکرر پاسخ تکبیر را با تکبیر می دادند آنچنان که مکه از تکبیر به لرزه درآمد. پیامبر (ص) اشاره فرمود که سکوت کنند و مشرکان بر فراز کوهها ایستاده و نگاه می کردند. آنگاه پیامبر (ص) همچنان که سوار بر مرکب خود بود و زمام ناقه را محمد بن مسلمه گرفته بود، طواف کرد. برگرد کعبه سیصد و شصت بت بود که آنها را با قلع و سرب استوار کرده بودند و هبل از همه بزرگتر و روبروی کعبه مقابل در آن بود، و اساف و نائله جایی بود که قربانیها را می کشتند. رسول خدا (ص) از کنار هر بت که می گذشت، با چوبدستی خود اشاره ای می فرمود و این آیه را تلاوت می کرد: **جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً** - [۲] حق آمد و باطل نیست شد و باطل همواره نیست شدنی است - و بتها فرو می افتادند.

ابن ابی سبیره با اسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه برایم نقل کرد که: پیامبر (ص) فقط با چوبدستی خود اشاره ای می فرمود و بت به رو در می افتاد. پیامبر (ص) همچنان که سوار بود هفت مرتبه طواف فرمود و در هر مرتبه حجر الاسود را با چوبدستی خود اسلام می کرد، و چون هفت مرتبه طواف تمام شد از مرکب خود فرود آمد، و معمر بن عبد الله بن نضله جلو آمد و مرکب رسول خدا (ص) را بیرون برد. آنگاه پیامبر (ص) به کنار مقام ابراهیم که در آن زمان متصل به کعبه بود، آمدند و در حالی که زره و مغفر بر تن داشت و عمامه اش میان شانه هایش آویخته بود، دو رکعت نماز گزارد و به سوی چاه زمزم رفت و در آن سر کشید و فرمود: اگر چنین نبود که بنی عبد المطلب مغلوب شوند، شخصا از آن یک دلو آب می کشیدم. عباس بن عبد المطلب که حاضر بود سطل آبی کشید و پیامبر (ص) از آن نوشیدند. و گفته شده است کسی که سطل آب را از چاه کشید، ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب بود.

پیامبر (ص) در حالی که بالای سر هبل ایستاده بودند، فرمان دادند تا آن را درهم شکنند و

[۱۱] بیتی دیگر از همان قصیده مفصل حسان بن ثابت است که قبلا آمده است. - م.

[(۲)] سوره ۱۷، آیه ۸۱.

ترجمه المغازی واقدی، متن، ص: ۶۳۷

(۱) در هم شکسته شد. زبیر بن عوّام به ابو سفیان بن حرب گفت: ای ابو سفیان بت هبل در هم شکسته شد، و تو روز جنگ احد به آن شیفته و مغرور بودی و می پنداشتی که نعمت و برکت ارزانی خواهد داشت. ابو سفیان گفت: از این مطالب دست بردار! من می دانم که اگر خدای دیگری همراه خدای محمد می بود، وضع دیگری پیش می آمد. گویند، سپس رسول خدا (ص) از کنار کعبه دورتر رفت و در گوشه ای از مسجد نشست و مردم گرد آن حضرت جمع شدند.

پیامبر (ص) بلال را به دنبال عثمان بن طلحه فرستادند تا کلید کعبه را بیاورد. بلال پیش عثمان بن طلحه آمد و گفت: رسول خدا (ص) به تو فرمان می دهد که کلید کعبه را بیاوری. عثمان گفت: بسیار خوب و پیش مادر خود که دختر شیهه بود رفت تا کلید را که در دست او بود بگیرد.

بلال هم پیش پیامبر (ص) برگشت و خبر داد که عثمان کلید را می آورد و همراه مردم نشست. عثمان بن طلحه به مادر خود گفت: مادر جان کلید را به من بده که رسول خدا (ص) کسی پیش من فرستاده اند تا کلید را به حضورشان ببرم. مادرش گفت: تو را در پناه خدا قرار می دهم و امیدوارم که افتخار قومت به دست تو از میان نرود. گفت: مادر کلید را به من بده و گر نه به خدا قسم دیگری می آید و آن را از تو می گیرد. مادرش کلید را در لیفه شلوار خود پنهان کرد و گفت:

پسر جان، کدام مرد دست خود را اینجا داخل می کند؟ در میان لحظه که عثمان بن طلحه با مادر خود صحبت می کرد، صدای ابو بکر و عمر را از میان حیاط شنید. عمر پس از اینکه دید عثمان دیر کرده است، صدای خود را بلند کرد، و فریاد کشید: ای عثمان بیا! مادرش گفت: کلید را خودت بگیر که اگر تو بگیری به مراتب برای من بهتر از این است که مردی از تیم یا عدی آن را بگیرد.

عثمان کلید را گرفت و به حضور رسول خدا (ص) آمد و کلید را به آن حضرت تسلیم کرد. همینکه عثمان بن طلحه کلید را به پیامبر (ص) داد، عباس بن عبد المطلب دست خود را دراز کرد و گفت: ای رسول خدا، پدرم فدای تو باد لطفا منصب کلید داری و سقایت را به ما بدهید.

پیامبر (ص) فرمود: کاری را به شما وا می گذارم که متحمل هزینه ای شوید نه اینکه از آن راه پول در بیاورید. من مسئله گرفتن کلید را به صورت دیگری هم شنیده ام.

ترجمه الطبقات الکبری ج ۶ ۶۷۰ حجر بن عدی ص : ۶۷۰

حجر بن عدی

ابن جبلة بن عدی بن ربیعہ بن معاویہ بن ثور بن مرتع بن کندی همان کسی که به حجر الخیر- سراپا نیکی و خوبی- مشهور است. پدرش از این سبب که وقتی پشت به جنگ کرده و از پشت نیزه خورده است به ادبر مشهور است.

حجر بن عدی از افرادی است که دوره جاهلی و اسلام را درک کرده است. برخی از دانشمندان گفته‌اند که او همراه برادرش هانی بن عدی به حضور حضرت ختمی مرتبت آمده‌اند. حجر در جنگ قادسیه شرکت داشته است و هموست که داستان مرج عذری با او آغاز شده است، و فاتح آن منطقه هم بوده است. او از کسانی بوده که دو هزار و پانصد درهم مقرر سالیانه داشته و از یاران و همراهان علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ جمل و صفین بوده است.

و چون زیاد بن ابیه به سمت حاکم کوفه به آن شهر آمد حجر بن عدی را فراخواند و به او گفت: خود می‌دانی که من تو را می‌شناسم و من و تو بر دوستی علی بن ابی طالب بر آن حال بودیم که به خوبی می‌دانی و اینک چیز دیگری آمده است و کار بر گونه دیگر شده است. اینک تو را به خدا سوگند می‌دهم که مبادا قطره‌یی از خون خود را برای ستیز با من بریزی که در آن صورت تمام آن را بر زمین خواهم ریخت! زیانت را نگهدار و در خانه

[۱]. در این بخش جمله دعائیّه علیه السلام مکرر در متن آمده است.

ترجمه الطبقات الكبرى، ج ۶، ص: ۶۷۱

(۱) خود آرام بگیر وانگهی همین سریر من جایگاه نشستن تو و همه نیازهای تو بر آورده است، جان خود را از من حفظ کن، ای ابو عبد الرحمن من شتاب تو را می‌شناسم و تو را به خدا سوگند می‌دهم جان خود را پاس دار و از این فرومایگان نادان پرهیز کن که مبادا اندیشه ات را بلرزانند و تو را از اندیشه درست به کژراه برند، که اگر بر من زبون شوی یا حق تو را رعایت نکنم و آن را کوچک بشمرم چنان نیست که خواسته من درباره تو باشد- این خودت هستی که آنرا فراهم می‌آوری. حجر گفت: کاملاً فهمیدم و به خانه خود برگشت. دوستان و یاران او از شیعیان پیش او آمدند و پرسیدند امیر به تو چه گفت. پاسخ داد که چنین و چنان گفت. گفتند: برای تو خیرخواهی نکرده است، او در حالی که اعتراض داشت برخاست. شیعیان همچنان پیش او آمد و شد داشتند و به او می‌گفتند: تو پیر مایی و سزاوارترین افراد به انکار کردن این امارت. و هر گاه حجر به مسجد می‌رفت گروه شیعیان همراه او راه می‌افتادند و می‌رفتند. عمرو بن حرث که در آن هنگام جانشین زیاد در کوفه بود و زیاد خود در بصره مقیم بود به حجر پیام فرستاد که ای ابو عبد الرحمن این جماعت چیست و حال آنکه تو برای امیر تعهدی را که خود می‌دانی بر عهده گرفته‌ای. حجر به فرستاده عمرو بن حرث گفت: به او بگو اگر این کارها را نمی‌پسندید از این جا بروید و پشت سرت راه برایت گشاده است.

عمرو بن حرث این موضوع را برای زیاد نوشت و در نامه افزود که اگر تو را به کوفه نیازی هست بشتاب. زیاد تند خود را به کوفه رساند و چون آن جا رسید عدی بن حاتم و جریر بن عبد الله بجلی و خالد بن عرفطه عذری همپیمان خاندان زهره و تنی چند از اشراف مردم کوفه را فراخواند و پیش حجر بن عدی فرستاد که حجت بر او تمام کند و او را از آن جماعت و

همراهی آنان باز دارد و اینکه زبان خویش را از آنچه می گوید نگه دارد. آنان پیش حجر آمدند. او در برابر گفته های ایشان هیچ پاسخی نداد و با هیچ یک از ایشان سخنی نگفت و فقط به غلام خود می گفت کره شتر را علف بده. گوید که کره شتری گوشه حیاط بود.

عدی بن حاتم به حجر گفت: مگر دیوانه شده ای که من با تو در این موضوع مهم سخن می گویم و تو خطاب به غلام می گویی کره شتر را علف بده- همچنان پاسخ نداد. عدی بن حاتم به همراهان خود گفت: گمان نمی بردم که ناتوانی این درمانده بی نوا تا این پایه رسیده باشد. آنان از پیش او برخاستند و پیش زیاد رفتند. بخشی از مطالب را به او گزارش دادند و بخشی را پوشیده داشتند و کار او را ناپسند نشان ندادند و از زیاد خواستند با او مدارا و

ترجمه الطبقات الكبرى، ج ۶، ص: ۶۷۲

(۱) حوصله کند. زیاد گفت: در آن صورت پسر ابو سفیان نخواهم بود!! و شرطه ها و افراد بخارایی را به خانه حجر گسیل داشت. حجر با همراهان خود با ایشان به جنگ و ستیز پرداخت و همراهانش پراکنده شدند و او و یارانش را پیش زیاد بردند. زیاد به حجر گفت:

ای وای بر تو، تو را چه می شود؟ حجر گفت: من همچنان پای بند بیعت خود با معاویه هستم نه آن را می شکنم و نه می خواهم آن را بشکنم. زیاد هفتاد تن از سرشناسان کوفه را گرد آورد و به آنان گفت: گواهی خود را در باره حجر و یارانش بنویسید. و آنان نوشتند سپس همگان را پیش معاویه فرستاد و حجر و یارانش را هم پیش معاویه گسیل داشت. این خبر به عایشه رسید. عبد الرحمن بن حارث بن هشام مخزومی را پیش معاویه فرستاد و از او درخواست کرد که حجر و یارانش را آزاد کند. عبد الرحمن بن عثمان ثقفی به معاویه گفت:

ای امیر مؤمنان! از ریشه و بن بزن که پس از امسال نیاز به از بیخ و بن زدن پیدا نکنی. معاویه گفت: دوست ندارم که آنان را ببینم. نامه زیاد را بر من عرضه دارید. نامه زیاد بر او خوانده شد و گواهی آمدند و گواهی دادند. معاویه بن ابی سفیان گفت: آنان را به مرج عذری ببرید و همان جا بکشیدشان. گوید: ایشان را آنجا بردند. حجر پرسید نام این دهکده چیست؟ گفتند: عذراء. گفت: سپاس و ستایش خدا را، به خدا سوگند من نخستین مسلمانی هستم که در راه خدا سگهای آن را به پارس کردن واداشتم- اشاره به اینکه فتح آن منطقه به دست او بوده است. و اینک امروز مرا در بند کشیده به این جا آورده اند.

گوید: هر یک از ایشان را به مردی از شامیان سپردند تا او را بکشد. حجر را به مردی از قبیله حمیر سپردند. او حجر را جلو انداخت که او را بکشد. حجر به آنان گفت: آزادم گذارید تا دو رکعت نماز بگذارم. او را آزاد گزاردند. وضو گرفت و دو رکعت نماز گزارد که در نظر آنان طول کشید. او را گفتند: ترسیدی و به بیم افتادی که نمازت را طول دادی. از نماز آسوده شد و گفت: هیچ گاه وضو نگرفته ام مگر اینکه نماز گزارده ام و هرگز نمازی سبک تر و مختصرتر از این نخوانده ام و بر فرض که بیم کرده باشم همانا که شمشیر آخته و کفن گسترده و گور کنده شده را برابر خود می بینم. افراد عشیره و قبیله آنان برای

ایشان کفن آورده و گورهایشان را آماده ساخته بودند و گفته شده است، معاویه کفن های آنان را فرستاده بود و دستور داده بود گورهایشان را آماده سازند!! در این هنگام حجر گفت:

پروردگارا ما از تو در برابر امت خود یاری می جوئیم مردم عراق به ستم بر ضد ما گواهی دادند و شامیان اینک ما را می کشند.

ترجمه الطبقات الکبری، ج ۶، ص: ۶۷۳

(۱) گوید: به حجر گفته شد که گردنت را دراز کن. گفت: این خونی نیست که من بر ریختن آن یاری دهم او را پیش بردند و گردنش را زدند.

معاویه مردی به نام هدبه بن فیاض را که از قبیله سلمان بن سعد بود برای اجرای حکم فرستاده بود که یک چشم بود. مردی از محکومان که از قبیله خثعم بود به او نگریست و گفت: اگر فال درست باشد نیمی از ما کشته می شویم و نیمی دیگر دیگرا را می شویم.

گوید: چون هفت تن را اعدام کردند معاویه پیکی فرستاد که همگی را عفو کرده است. در آن هنگام هفت تن اعدام شده بودند و شش تن رها شدند یا شش تن کشته و هفت تن رها شدند، آنان سیزده تن بودند. [۱]

عبد الرحمان بن حارث بن هشام با پیام عایشه پیش معاویه رسید و این هنگامی بود که آن گروه کشته شده بودند. عبد الرحمان به معاویه گفت: ای امیر مؤمنان چرا بردباری ابو سفیان از تو فاصله گرفته، به کجا رفته است؟ معاویه گفت: سبب آن نبودن کسی چون تو و مانند تو از قوم من بر گرد من است.

هند دختر مخرب که از زنان انصار و شیعه بود، هنگامی که حجر را پیش معاویه گسیل داشتند چنین سرود:

«ای ماه رخشان! بالا برو، فراتر و بنگر که آیا حجر را که در حال رفتن است می بینی؟، آن چنان که آگاهان می پندارند حجر پیش معاویه پسر حرب می رود تا معاویه او را بکشد، سرکشان پس از حجر بر سرکشی خواهند افزود و کاخ خورنق و سدیر بر آنان گوارا خواهد شد، سرزمینها برای او چنان گرفتار خشکسالی و قحطی می شود که گویا هرگز باران زندگی بخش بر آن نباریده است، هان! ای حجر ای حجر خاندان عدی! سلامت و شادمانی بهره تو باد، بر تو از آنچه که پدرت را نابود ساخت - مرگ - و از پیری که در دمشق نعره می کشد - معاویه - بیم دارم. بر فرض که نابود شوی سالار هر گروه سرانجام از این دنیا می رود». [۲]

[۱]. با آنکه محمد بن سعد در این جا بیش از دیگر مؤلفان روزگار خود و به عنوان مثال بیشتر از دینوری در اخبار الطوال در باره علل کشته شدن حجر توضیح داده است ولی باز هم ناچار بوده که به اختصار گرایش داشته باشد، لطفاً برای آگاهی بیشتر به بحث مستوفای طبری در تاریخ الطبری، ج ۵، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، بیروت، بی تاریخ، صص ۸۵ - ۲۳۵

مراجعه کنید که نام پاره‌یی از گواهان و تمام همراهان و نکات خواندنی فراوان در آن آمده است و همین اشعار هم با فزونی دو بیت ضبط شده است.

[۲].

ترفعَ آيها القمر المنير ترفعَ هل تری حجرا يسير

ترجمه الطبقات الكبرى، ج ۶، ص: ۶۷۴

(۱) گوید حماد بن مسعده، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می گفته است* چون حجر را آوردند و فرمان به کشتن او داده شد، گفت: مرا در جامه‌هایم به خاک سپارید که برای داوری بردن به پیشگاه حق مبعوث خواهم شد. گوید یحیی بن عباد، از یونس بن ابی اسحاق، از عمیر بن قمیم ما را خبر داد که می گفته است* یکی از غلامان حجر بن عدی کندی مرا گفت که به حجر بن عدی گفتم: یکی از پسرانت را دیدم که به مستراح رفت و چون بیرون آمد وضو نگرفت. حجر گفت: آن کتاب را از کنار دریچه به من بده و چون آن را دادم چنین خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم، این چیزی است که از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می گفت وضو گرفتن - طاهر بودن - نیمی از ایمان است.

حجر بن عدی محدثی مورد اعتماد و شناخته شده است و از کسی جز علی (ع) چیزی روایت نکرده است.

الغدیر ج ۲۱ ۸۵ «ختعمی» و «عنزی»، یاران «حجر» ص: ۸۳

«حجر بن عدی» از عادلان صحابه بشمار می‌رفت یا یکی از عدول صحابه و راهب و پارسای اصحاب محمد صلی الله علیه و آله. و به تعبیر «حاکم» «۱»، او از بزرگان صحابه بود و در سنین کودکی - آنگونه که از روایت «استیعاب» ۱: ۱۳۵ برمی‌آید - یک شخص مستجاب الدعوه بود و بنا بنوشته «ابن سعد» یک ثقه معزوف بود «۲».

«مرزبانی» می‌گوید: «او به حضور رسول الله صلی الله علیه و آله شرفیاب شد. وی از بندگان خالص خدا و شخصی پارسا بود و در حق مادرش خیلی خدمت کرد و بسیار نماز خواند و بسیار روزه‌دار بود «۳»».

«ابو معشر» نوشته است: «او عابدی بود که هیچ حدیثی به او دست نمی‌داد مگر اینکه بیدرنگ وضو می‌گرفت و هیچ وضو نمی‌گرفت مگر آنکه بدنبال آن دو رکعت نماز می‌خواند» «۴» و چنانکه در «شذرات» آمده، «مراتب دوستی و

(۱) «مستدرک» حاکم ۳: ۴۶۸، ۱: ۱۳۵.

(۲) «طبقات» ابن سعد، «تاریخ» ابن عساکر ۴: ۸۵، «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.

(۳) «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.

(۴) «تاریخ» ابن عساکر ۴: ۸۵، ۴۰۲، ج ۵. «تاریخ» ابن کثیر ۸: ۵۰.

الغدیر، ج ۲۱، ص: ۸۶

خدمتگذاری و جهاد و عبادت او مشهور بود» «۱» او دارای کرامت و مقام استجاب دعا و همواره در برابر خدا تسلیم بود. «ابن جنید» در کتاب «الاولیاء» روایت کرده است: «حجر بن عدی را جنابت دست داد. به نگهبان خود در زندان گفت: آب خوردن مرا بدهید، تا با آن تطهیر کنم و جیره فردایم را ندهید. نگهبان گفت: می ترسم که از تشنگی بمیری و معاویه مرا بکشد. می گوید دعا کرد و خداوند از آسمان ابری فرستاد و باران بریخت و او بقدر نیاز خود از آب آن گرفت. یارانش به او گفتند دعا کن خدا ما را آزاد کند. پس او گفت: خدایا به ما خیر عطا کن» «۲».

عائشه گفت: «بخدا تا آنجا که من می دانم، او مرد مسلمان و مرد حج گزار و عمره گزاری بود» «۳» و به «معاویه» گفت: «آیا حجر و یاران او را کشتی؟ بخدا که به من خبر رسیده است و آگاهی یافته ام که در عذراء، هفت نفر کشته می شوند و به تعبیر گروهی - خداوند و ساکنان آسمان از کشتن آنان بخشم درآیند» «۴».

مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: «ای مردم کوفه، هفت تن از برگزیدگان شما را در عذراء می کشند که مثل آنان مانند داستان اصحاب اخدود است». و در عبارتی دیگر آمده: «حجر بن عدی و یاران او همچون اصحاب اخدود می باشند و دشمن نداشتند از ایشان، جز اینکه بخدای عزیز حمید ایمان آورده باشند» «۵».

(۱). ۱: ۵۷.

(۲) «الاصابه» ۱: ۳۱۵.

(۳) «اللاغانی» ۱۶: ۱۱، «تاریخ» طبری ۶: ۱۵۶، «الکامل» ۴: ۲۰۹.

(۴) تاریخ ابن عساکر ۴: ۸۶، تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۵، الاصابه ۱: ۳۱۵.

(۵) تاریخ ابن عساکر ۴: ۶۶، تاریخ ابن کثیر ۸: ۵۵، شذرات الذهب ۱: ۵۷، عبارت آخر، آیه ۸ سوره بروج است.

الغدیر، ج ۲۱، ص: ۸۷

و در نامه ای که امام حسین سبط علیه السلام به «معاویه» نوشته، چنین آمده است «۱»:

«آیا تو قاتل حجر و اصحاب پارسای او نبودی؟ کسانی که بدعتها را می کوبیدند و امر به معروف و نهی از منکر می کردند، و تو پس از آنکه با آنها پیمان های سخت و عهدهای استوار بستی، جسارت بر خداوند و سبک داشتن پیمان را به حدی رساندی که همه آنها را از روی ظلم و دشمنی به قتل رساندی؟

آیا تو همان قاتل عمرو بن حمق نیستی که عبادت و طاعت، تن او را فرسوده بود و پس از پیمانی که با او بستی، باز او را کشتی و جنایتی کردی که هرگاه آهوان خبر می شدند، از کوهها سرازیر می گشتند؟

آیا تو همان قاتل حضرمی «۲» نیستی، کسی که زیاد درباره او بر تو نوشته بود:

او بر دین علی کرم الله وجهه است؟ در حالی که دین علی، همان دین عمو زاده اش پیامبر صلی الله علیه و آله است، دینی که تو ادعای رهبری آن را داری و بر مسند آن تکیه زده ای، و بزرگترین شرف و افتخار تو و نیاکان تو همین انتساب به پیغمبر بود که خداوند تکلف و سختی دوبار کوچ سالانه رحلت تابستان و زمستان را به (برکت) ما، از شما مکیان برداشت به جهت منتی که خدای تعالی بر شما دارد».

این «حجر» و یاران اوست، اما هدف این بنده صالح و پیروانش در تمام موقعیتها جز نیکوکاری و نهی از منکر و بازداشتن از لعن علی - سلام الله علیه - بر بالای منابر چیزی نبود. و این جرمی بود که هر کس مرتکب می شد، کارگزاران «معاویه» بر صورت او خاک می پاشیدند. و بر امام منصوب و بر حق، علی علیه السلام و پیروانش سخت می گرفتند و جز این تقصیری نداشتند که مأموران «معاویه» در جامعه اینهمه فساد ببار آوردند و سلطه اسلام و عظمت مسلمانان را شکست دادند، و «حجر» که پیشوای

(۱) تمام این نامه در جلد دهم این کتاب (متن عربی) ص ۱۶۱ - ۱۶۰ نقل شده است.

(۲) یعنی «شریک بن شداد حضرمی». وی از اصحاب حجر بود که زیاد آنان را نزد معاویه فرستاد و بالاخره با حجر کشته شد.

الغدیر، ج ۲۱، ص: ۸۸

قبیله خود بود می گفت: «آگاه شوید من بر بیعت خود پایدارم و نه آن را عوض می کنم و نه فسخ و باطل می گردانم. خدا و مردم این را از من شنیده اند».

و به «یزید بن حبیه» گفت: «به معاویه بگو که ما بر بیعت خود هستیم و آنرا باطل و دگرگون نمی کنیم، و این شهادتنامه هایی که بر علیه ما اقامه شده ساخته دشمنان و بداندیشان ما است».

و پیوسته می گفت: «من هرگز از اطاعت کسی سرباز نزد و میان مردم، تفرقه ایجاد نکردم و بر بیعت خود استوار می باشم». و آنگاه که او را بر معاویه، وارد ساختند، او را به امیری مؤمنان تهنیت گفت «۱».

صلاحیت و ایمان این مرد و یارانش، بر کسی پوشیده نبود، حتی بر امثال «مغیره» که از فرومایگان و متعصبان مأمورین «معاویه» و یارانش به شمار می رفت، «مغیره» ای که سخت با شیعیان علی علیه السلام دشمنی می ورزید. این شخص، وقتی که شکنجه و کیفر دادن «حجر» را به او پیشنهاد کردند، گفت: دوست ندارم که در کشتن مردم این شهر، از کسی شروع کنم که برگزیده همگان است و در نتیجه آنان به سعادت برسند و من شقاوت یابم و سرانجام معاویه در دنیا به عزت برسد و مغیره در آخرت به ذلت برسد».

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۷۰۴ باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی الله عنه و فضائل و مناقب اوست ص : ۱۶۸۳

پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابو ذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب «ربذه» و تأکید کرد که احدی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند، چنانکه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که: چون ابو ذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند، و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابو ذر! تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای او غضب کرده‌ای، این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند، و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می‌فرماید، مونس تو نیست مگر حقیقت تو و وحشت و تنهائی و دوری از باطل است.

پس عقیل گفت: ای ابو ذر! تو می‌دانی که ما اهل بیت تو را دوست می‌داریم و ما می‌دانیم که تو ما را دوست می‌داری، تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو بر خداست و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می‌کنند، خدا مزد دهد تو را، بدان که از بلا گریختن از جزع

(۱). تفسیر قمی ۱/ ۵۱-۵۴.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴، ص: ۱۷۰۵

است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی، پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو: «حسبی الله و نعم الوکیل».

پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می‌دانی و خداوند عالمیان بر جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را به امید راحتیهای عقبی بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خوشنود و راضی باشد.

پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را به حالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمده خیرات در شکیبائی است و شکیبائی از صفات کریمه است، و جزع را بگذار که نفعی نمی‌دهد.

پس عمار گفت: ای ابو ذر! خدا به وحشت و تنهایی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که تو را ترسانیده و الله که مردم را بازداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن، و بخدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که به زور متصرف شود، این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند پس زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابو ذر در جواب ایشان گفت: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی، پدر و مادرم فدای این روها باد که می بینم، بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر می آورم و مرا در مدینه کاری و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست، بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنان که بودن من در شام بر معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد از او در خواستم که مرا به کوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۰۶

مرا به جایی فرستد که در آنجا مرا مونسی نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد، و الله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از تنهایی پروائی ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداوند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد «۱».

و شیخ مفید به سند خود روایت کرده است از مردم اهل شام که: چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و به جانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان می کرد، و چون ابتدا به سخن می کرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد و می گفت: اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا می کردیم به عهد و پیمان و راست می گفتیم سخن را و رعایت همسایگان می کردیم و مهمان را گرامی می داشتیم و با فقیران مواسات می کردیم و ایشان را شریک در مال خود می گردانیدیم، پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر شدند به عمل کردن به این اخلاق و اولی بودند به محافظت آنها، پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمی دیدیم پیشتر آنها را، و سنتهای رسول را فرونشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند، و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند، خداوند! اگر آنچه نزد توست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را تبدیل کنم یا سنت پیغمبر تو را تغییر نمایم؛ و مکرر این سخنان را در مجامع می گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه

به نزد معاویه رفت و گفت: ابو ذر مردم را بر تو فاسد می گرداند به این قسم سخنان، پس معاویه این قصه را به عثمان نوشت و عثمان به

(۱). کافی ۸/ ۲۰۶-۲۰۸. و نیز رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۸/ ۲۵۳-۲۵۴.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۰۷

معاویه نوشت که: او را بسوی من فرست، و چون او را به مدینه آوردند او را بیرون کرد و به «ربذه» فرستاد «۱». و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که: چون عثمان ابو ذر را به جانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند می داد و امر می کرد ایشان را به متمسک شدن به طاعت الهی و ایشان را حذر می فرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت می کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب می فرمود مردم را بر چنگ زدن به دامان اهل بیت و عترت آن حضرت.

پس معاویه به عثمان نوشت که: اما بعد، بدرستی که ابو ذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع می شوند و او چنین مواظظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر می کند، اگر تو را احتیاجی به مردم شام هست بزودی او را به نزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد می گرداند بر من و بر تو و السلام.

پس عثمان به او نوشت که: اما بعد، همین که نامه مرا می خوانی بی تأمل ابو ذر را بسوی من فرست و السلام.

پس معاویه ابو ذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و گفت: بزودی روانه شو بسوی مدینه.

پس ابو ذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد، پس اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابو ذر! خدا تو را رحمت کند اراده کجا داری؟

گفت: مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا می طلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من، و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شر بدکرداری؛ و روانه شد، و چون مردم شنیدند که او بیرون می رود به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به «دیر مران» رسیدند، ابو ذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با

(۱). امالی شیخ مفید ۱۲۱-۱۲۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۰۸

ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت: أیها الناس! بدرستی که وصیت می کنم شما را به چیزی که نافع باشد برای شما و ترک می کنم درازگویی و سخن آرائی را؛ پس گفت: حمد کنید خداوند عالمیان را، ایشان گفتند: الحمد لله، پس شهادت داد به وحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی، و ایشان نیز با او موافقت کردند، پس گفت: شهادت می دهم که زنده شدن در قیامت

حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار می‌کنم به آنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه می‌گیرم بر این اعتقادات خود، همه گفتند که:

ما بر آنچه گفتی گواهییم؛ پس گفت: بشارت داده می‌شود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یآوری ننماید، ای گروه مردمان! جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصیت می‌کنند در زمین، و راضی مگردانید پیشوایان خود را به چیزی که موجب غضب حق تعالی می‌گردد، و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنها را نمی‌دانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند، تا حق تعالی از شما خشنود گردد، بدرستی که خدا بلندتر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را به خشم آورد برای راضی شدن مخلوقین، خدا بیامرز مرا و شما را و بخدا می‌سپارم شما را و می‌خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را.

پس مردم همه او را ندا کردند که: خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای ابو ذر، ای مصاحب رسول خدا! آیا نمی‌خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟

ابو ذر گفت: برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستی که من صبرکننده ترم از شما بر بلا، و زنه‌ار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید؛ و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و به نزد عثمان آمد، عثمان گفت: خدا دیده ای را نزدیک نگرداند به عمرو (این مثلی بود در میان عرب).

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۰۹

و ابو ذر گفت: بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمرو نام نکرده‌اند که تو چنین می‌گوئی و لیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد.

پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی‌ترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن می‌گوئی؟

پس ابو ذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چه کار است با سخن گفتن با مسلمانان، بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است.

پس عثمان گفت: بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی‌باشیم خرف شده‌ای و عقل تو رفته است؛ پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی‌آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانید و او را برنجانید تا به «ربذه» برسانید پس او را در ربذه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی‌یاری و مونس تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد. پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می‌رنجانیدند.

و عثمان حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید آن قدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود: آیا چنین سلوک می کنند با مصاحب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم؟ انا لله و انا الیه راجعون.

پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و به مشایعت او بیرون رفتند تا به او ملحق شدند، چون نظر ابو ذر بر ایشان افتاد به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدرم فدای این روها باد، هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به خاطر می آورم و مرا برکت فرا می گیرد به دیدن این روها؛ پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! من ایشان را دوست می دارم، و اگر عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت؛ پس گفت: برگردید خدا رحمت

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۱۰

کند شما را و از خدا سؤال می کنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی.

پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می گریستند بر مفارقت او «۱».

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: عثمان دو آزاد کرده خود را با دویت دینار به نزد ابو ذر فرستاد و به ایشان گفت که: بروید به نزد ابو ذر و بگوئید که عثمان تو را سلام می رساند و می گوید که: این دویت دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی به آنها بر آنچه تو را عارض می شود از نوایب روزگار. چون به نزد ابو ذر آمدند و رسالت عثمان را رسانیدند ابو ذر گفت: آیا هر یک از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است؟ گفتند: نه.

ابو ذر گفت: من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان رواست. گفتند به او که: عثمان می گوید این از عین مال من است و سوگند یاد می کنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است، و نفرستاده است از برای تو مگر از حلال. گفت: مرا احتیاجی به این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه بی نیازترین مردمم. ایشان به او گفتند: خدا تو را عافیت دهد و حال تو را به اصلاح آورد ما نمی بینیم در خانه تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهایی که به آنها تمتع توان نمود.

گفت: در زیر این جلی که می بینید دو گرده نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه می کنم این دینارها را! نه بخدا سوگند که نمی گیرم مگر آنکه خدا داند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم، بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز به سبب ولایت علی بن ابی طالب و عترت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و به قضای الهی

(۱). امالی شیخ مفید ۱۶۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۱۱

راضیند و پسندیده خداوند عالمیاند و هدایت می کنند مردم را به حق و به عدالت سلوک می کنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود در حق ایشان، و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید، پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او «۱».

شیخ مفید روایت کرده است که: چون ابو ذر را از شام به نزد عثمان آوردند از او پرسید: کدام شهر را بهتر می خواهی؟ ابو ذر گفت: شهری را که محل هجرت من است، گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم، ابو ذر گفت: پس مرا به حرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم، گفت: نخواهم کرد، گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا هستند، گفت: نه، ابو ذر گفت: من شهر دیگر را اختیار نمی کنم، عثمان گفت: برو به ربه، ابو ذر گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند و اگر چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.

پس ابو ذر از مدینه بسوی ربه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و بر زمینی فرستاده ای که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزادکرده ای و سر سایه ای ندارم مگر سایه درختان، پس به من بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم.

پس عثمان رو از او برگردانید، باز ابو ذر برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد، چون عثمان جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت: ای ابو ذر! من هزار درهم به تو می دهم و خادمی و پانصد گوسفند. ابو ذر گفت: اینها را به کسی ده که از من محتاج تر باشد، من از تو چیزی نمی خواهم

(۱). رجال کشی ۱ / ۱۱۸ - ۱۲۰؛ روضة الواعظین ۲۸۴ - ۲۸۵.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۱۲

و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او می طلبم.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که: این بی‌خرد را چرا از من دور نمی‌گردانی؟

حضرت فرمود: بی‌خرد کیست؟

گفت: ابو ذر.

حضرت فرمود: او بی‌خرد نیست، من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در حق او می‌گفت: آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخن گوئی را که راست‌گوتر از ابو ذر باشد، او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده، اگر دروغ گوید ضرر دروغش به خودش عاید می‌شود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده می‌دهد به شما خواهد رسید «۱».

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از عبد الملک پسر ابو ذر غفاری که او گفت: چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا گفت: برو پدر خود را بطلب، چون پیغام را رسانیدم بسرعت به خدمت حضرت شتافت، چون حاضر شد حضرت فرمود: ای ابو ذر! امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد.

پس ابو ذر گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرمود: جبارانی «۲» که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را می‌کشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر به دیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند، و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی. حضرت فرمود: حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابو ذر.

(۱). امالی طوسی ۷۱۰. در بحار الانوار نیز این روایت از شیخ طوسی نقل شده است.

(۲). در مصدر «اهل جبریه» ذکر شده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۱۳

گفت: بخدا سوگند که می‌دانم اول ابتدا به کشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت «۱».

و ایضا به سند معتبر از حذیفه بن اسید روایت کرده است که گفت: ابو ذر را دیدم که به حلقه کعبه چسبیده بود و می‌گفت: منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابو ذر پسر جناده، بدرستی که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می‌فرمود: هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم پس در مرتبه سوم از پیروان دجال خواهد بود، بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجه دریا، هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد، آنچه بر من بود به شما رسانیدم «۲».

مؤلف گوید: گویا مراد از مرتبه دوم، قتال با امیر المؤمنین علیه السلام است.

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که: چون عثمان ابو ذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربه امر کرد که در میان مردم ندا کنند کسی با ابو ذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود، و مروان بن الحکم را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد، پس از ترس عثمان هیچ کس به مشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیهم السلام و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند، و چون به او رسیدند حضرت امام حسن علیه السلام با ابو ذر مشغول سخن شد، مروان گفت: ای حسن! مگر نمی دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد؟ اگر نمی دانی بدان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش راحله او زد و گفت: دور شو خدا تو را قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد.

پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و او را به آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد، و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با یاران خود از وداع ابو ذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم به حضرت گفتند: عثمان با تو در غضب است به سبب آنکه مشایعت ابو ذر کرده ای.

(۱). رجال کشی ۱/ ۱۰۸-۱۱۳.

(۲). رجال کشی ۱/ ۱۱۵-۱۱۷.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۱۴

حضرت فرمود: غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند آن را می خاید سودی نمی بخشد.

پس چون نظر او بر حضرت افتاد گفت: چه چیز باعث شد تو را که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟

حضرت فرمود که: رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم؛ و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا باشد ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان او و آن حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست، و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را به میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آن حضرت «۱».

و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که: سبب بیرون کردن عثمان ابو ذر را به جانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان آنچه خواست، ابو ذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می خواند **الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ «۲»** و مکرر این خبرها به عثمان می رسید و تغافل می کرد و به کار خود مشغول بود، و چون از حد گذشت یکی از آزادکرده های خود را به نزد او فرستاد و گفت:

ترک کن آن سخنان را که از تو به من می‌رسد.

ابو ذر گفت: آیا عثمان نهی می‌کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را، بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را به غضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را به خشم آورم برای خشنودی عثمان.

پس این سخنان عثمان را بیشتر به غضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمی‌شد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت: آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی به قرض بر دارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد؟ کعب الاحبار گفت: باکی نیست.

ابو ذر گفت: ای فرزند دو یهودی! آیا تو دین ما را تعلیم ما می‌نمائی؟

پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من. و حکم کرد که او را به شام بردند؛ و در شام چون اطوار ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار می‌کرد و او را مذمت می‌فرمود.

روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد، ابو ذر به رسول او گفت: این اگر از عطای من است که امسال به من نرسانیده‌اید قبول می‌کنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن نیست؛ و آن زر را پس فرستاد.

و چون معاویه قبه خضراء را در دمشق بنا کرد ابو ذر به او گفت: ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته‌ای، خیانت کرده‌ای؛ و اگر از مال خود ساخته‌ای، اسراف کرده‌ای.

و پیوسته ابو ذر در شام می‌گفت که: بخدا سوگند عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم، بدرستی که می‌بینم که حقها را فرو می‌نشانند و باطلها را ترویج می‌نمایند و راستگویان را به دروغ نسبت می‌دهند و حق صالحان را به فاجران می‌دهند.

پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت که: ابو ذر شام را بر تو فاسد می‌گرداند، چاره‌ای بکن «۱».

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۷۲۴ باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابو ذر غفاری رضی الله عنه و فضائل و مناقب اوست ص : ۱۶۸۳

و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده‌اند: ابو ذر را پسری بود «ذر» نام و در ریزه وفات یافت، ابو ذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر! خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر خود و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می‌بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو، و اللّٰه که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاش می‌دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی، خداوندا! حقّی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقّی

چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی! من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او بخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابو ذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربه وفات یافته بود، همین ابو ذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابو ذر گفت: سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر من گفت: ای فرزندا! بیا تا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که می گردد و به حال احتضار افتاد، گریستم و گفتم: ای پدر! من با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجه امور من شوند بدرستی که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من

(۱). بحار الانوار ۲۲ / ۴۰۸.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۲۵

بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو: ابو ذر که از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است وفات یافته.

دختر گفت: در این حال جمعی از اهل ربه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابو ذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیزی خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را، گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟

گفت: طبیب، مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، بحق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان! ابو ذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارند و دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود.

مروى است که مالک گفت: من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.

و دختر گفت: من چنین بر سر قبر او می بودم و نمازی که او می کرد می کردم و روزه ای که او می داشت بجا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند چنانکه در حال حیات می خواند به او گفتم: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر! نزد پروردگار کریمی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم، کرمها فرمود و مرا گرمی داشت و عطاها بخشید، اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مباش «۱».

(۱). تفسیر قمی ۱/ ۲۹۵؛ کافی ۳/ ۲۵۰ و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۱۷۲۶

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابو ذر، زن او را نقل کرده اند «۱».

سیره معصومان ج ۳ ۴۴۰ خبر مربوط به علی (ع) در مورد شراخواری ولید بن عقبه ص : ۴۴۰

خبر مربوط به علی (ع) در مورد شراخواری ولید بن عقبه

والی کوفه در سال سی هجری ولید بن عقبه بن ابی معیط ذکوان بن امیه بن عبد شمس بود. که از طرف مادر با عثمان برادر بودند. مادر این دو اروی دختر کریز نام داشت. ولید در سال ۲۵، پس از سعد بن ابی وقاص، به سمت والی کوفه گماشته شد. در این سال ولید شراب نوشید و در همان حال برای اقامه نماز صبح به مسجد رفت و چهار رکعت نماز گزارد. آن گاه به نمازگزاران توجه کرد و گفت: اگر می خواهید از این بیشتر هم بخوانم! ابن مسعود پاسخ داد: از امروز دیگر با تو در این زیادت همراه نخواهیم بود. ولید در محراب مسجد استغراغ کرد و مردم انگشتی او را، بدون آنکه وی بفهمد، از انگشتش بیرون کشیده به مدینه آوردند و در نزد عثمان گواهی دادند که ولید شراب نوشیده است. عثمان به علی گفت: بر او حد جاری کن. علی به پسرش حسن فرمان داد تا وی را تازیانه بزند. پس حسن گفت: «ول حارها من تولى قارها» سپس علی او را تازیانه بزد. همچنین گفته اند: علی (ع) زدن ولید را به عبد الله بن جعفر واگذار کرد. و گفته شده: چهل ضربه بر او زد و حال آنکه به مرتکب چنین جرمی باید هشتاد ضربه زده شود. ابن عبد البر در استیعاب به سند خود از جعفر بن محمد بن علی، امام باقر (ع)، روایت کرده که گفت: علی (ع)، ولید بن عقبه را به خاطر نوشیدن شراب با تازیانه ای که دو طرف داشت، چهل ضربه زد. وی گوید: «اینکه گفته است علی چهل ضربه بر ولید زد از این رو بوده که آن حضرت، به زدن ولید دستور داده است.» علی (ع) با تازیانه دوطرفه به جای هشتاد ضربه، چهل ضربه بر او زد. ابن اثیر گوید: ولید لباسی بر تن داشت و علی (ع) دستور داد در هنگام اجرای حد، آن را از تنش بدر کنند. حطیئه در این باره شعری سرود و در آن از تباهاکاری ولید بن عقبه، به هنگام ادای نماز صبح در حال مستی، یاد کرد.

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام ج ۱ ۴۱۷ ۱ - سعید بن عاص ص : ۴۱۷

۱- سعید بن عاص

عثمان، حکومت کوفه را به سعید بن عاص سپرد و امور این منطقه عظیم را پس از عزل «ولید بن عقبه» به سبب ارتکاب جرم شراب‌خواری، به او واگذار کرد.

کوفیان، حاکم جدید خود را با ناخرسندی و عدم رضایت استقبال کردند، زیرا وی جوانی نازپرورده و گستاخ بود که از ارتکاب منکر نمی‌هراسید.

(۴) مورخان می‌گویند: وی یک بار در ماه رمضان گفت چه کسی از شما هلال را دیده است؟ پس صحابی بزرگوار، هاشم بن عقبه مرقال برخاست و گفت: «من آن را دیده‌ام». ولی وی اعتنایی به او ننمود و سخت‌ترین و شدیدترین کلام را متوجه وی ساخته گفت: «آیا با این یک چشم کورت آن را دیده‌ای؟!».

هاشم، آزرده خاطر گشت و به وی اعتراض نمود و گفت: «مرا بخاطر این یک چشم نابینا می‌سرزنش می‌کنی در حالی که آن در راه خدا از بین رفته است».

(۱) طبری، تاریخ ۴/ ۲۶۲.

(۲) مختصر تاریخ العرب، ص ۴۳.

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ج ۱، ص: ۴۱۸

زیرا چشم وی در روز یرموک از بین رفته بود.

(۱) هاشم، صبح روز بعد، افطار نمود، زیرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «با دیدن آن (هلال) روزه بگیرید و با دیدنش افطار نمایید» و مردم هم با توجه به افطار هاشم، افطار نمودند و خبر به سعید رسید و او هاشم را احضار نمود و به سختی مضروب ساخت و خانه اش را به آتش کشید که این امر موجب ناراحتی مردم گردید و بر او اعتراض نمودند، زیرا وی به ناحق به یکی از پرچمداران جهاد در اسلام، تعدی نموده بود «۱».

(۲) سعید، در بالاترین حد از ستمکاری و غرور بود، زیرا از وی نقل شده که گفته بود: «این منطقه (یعنی منطقه کوفه) باغی برای قریش است» و این گفته موجی از خشم و ناخرسندی را موجب شد و پیشوای آزادگان یعنی مالک اشتر به وی پاسخ داد و گفت: «آیا جایگاه نیزه‌هایمان و آنچه را خداوند به ما روزی فرموده است، باغی برای خود و برای قومت قرار می‌دهی؟ به خدا قسم! اگر کسی آن را آرزو نماید، چنان کوبیده می‌شود که خوار و ذلیل گردد».

(۳) حکومت منحرف که به زور شمشیر بر امت تحمیل شده بود، خیرات جامعه را این گونه، باغی برای قریش قرار می‌دهد که با اسلام مبارزه کرده و در برابر آن جنگیده بود.

(۴) قاریان و فقهای منطقه با رهبر خود، مالک همصدا شده، او را تأیید نموده، از غرور و ستمکاری حاکم، انتقاد نمودند. رئیس پلیس سعید به خشم آمد و به شدت بر آنها پرخاش نمود. آنها به سوی وی شتافته و او را سخت کتک زدند به طوری که بیهوش گردید. سپس از مجلس وی برخاسته زبان به انتقاد او گشودند

(۱) حیاة الامام الحسن علیه السلام ۱/ ۲۶۳.

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ج ۱، ص: ۴۱۹

و بدیها و زشتکاریهای عثمان را بر زبان آوردند و بدیهای قریش و جنایات بنی امیه را برای مردم بیان کردند.

(۱) سعید، فوراً نامه‌ای به عثمان نوشت و درباره آنها وی را باخبر ساخت.

عثمان در پاسخ به وی نوشت تا آنان را به شام تبعید کند و در همان وقت نیز نامه ای به معاویه نوشت و به او دستور داد تا آنان را تأدیب نماید.

(۲) این آزادگان، مرتکب گناه یا فسادى نشده و به جنایتی دست نزده بودند که مستحق مجازات و تبعید باشند، آنها تنها از امیرشان انتقاد کرده بودند، زیرا به ناحق سخن گفته و از راه راست منحرف شده بود، در حالی که اسلام، آزادی کامل در مورد انتقاد از حاکمان و مسئولان داده است هرگاه در رفتار خود منحرف باشند و بر مردم ستم نمایند و این آزادی را حقى برای هر شهروند قرار داده و دولت را ملزم به رعایت و در نظر گرفتن آن برای مردم نموده است.

(۳) باری، نظام حاکم با شدت و سرکوب، آنان را از وطنشان اخراج نمود و به شام گسیل داشت و معاویه آنها را تحویل گرفت و دستور داد تا آنان را در کلیسایی جای دهند و برای آنها مقرری تعیین نمود و با آنها شروع به مناظره کرده، آنان را موعظه می نمود و آنان را به مسالمت با نظام حاکم و پذیرش سیاست آن تشویق می کرد، اما آنان سخنانش را نپذیرفتند و در مورد سخنان سعید بر او اعتراض نمودند، از اینکه گفته بود آن منطقه، باغی برای قریش است و به وی اعلام نمودند که هیچ امتیازی برای قبایل قریشی وجود ندارد که بتوانند خیرات سرزمینها را به خود اختصاص دهند.

(۴) هنگامی که معاویه از آنان ناامید شد، به عثمان نوشت تا از نگهداشتن آنان در شام، وی را معاف دارد تا مبادا مردم آنجا را بر وی تباه سازند.

(۵) عثمان، وی را معاف نمود و به او دستور داد تا آنها را به کوفه بازگرداند

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، ج ۱، ص: ۴۲۰

وقتی که آنان به کوفه بازگشتند، زبان به انتقاد و بیان بدیهای امویان و زشتکاریهای آنان گشودند.

(۱) سعید، بار دیگر وضعیت آنان را به عثمان گزارش داد و او دستور داد تا آنها را از وطنشان به حمص و جزیره تبعید نماید. پس آنها را از وطنشان به حمص فرستاد و حاکم آن، عبد الرحمن بن خالد، با سخت ترین و شدیدترین گفتار با آنها روبه رو

شد و آنان را به سختی مورد شکنجه قرار داد و در اذیت و آزار آنان بسیار کوشید. و بنابر آنچه راویان می گویند: هرگاه سوار می شد، دستور می داد تا آنها در اطراف مرکبش حرکت کنند تا در خوار و حقیر شمردن آنها مبالغه نماید.

(۲) هنگامی که آنان آن سنگدلی را مشاهده کردند، نسبت به نظام حاکم، اظهار اطاعت و فرمانبری نمودند و او در مورد آنان به عثمان نوشت و عثمان اجابت نموده، وی را دستور داد تا آنها را به کوفه بازگرداند.

(۳) هنگامی که آنان از حمص خارج شدند، راه خود را به سوی مدینه تغییر دادند تا با عثمان رو به رو شوند و پس از رسیدن به آنجا با وی دیدار نمودند و آنچه را از شکنجه و ستمکاری دیده بودند، به اطلاع وی رساندند، اما طولی نکشید که ناگهان سعید را در آنجا دیدند که برای کاری رسمی نزد عثمان رفته بود و در آنجا آن گروه را مشاهده کرد که از وی شکایت می کردند و خواستار عزل او بودند، ولی عثمان از آنان روی گردانید و درخواستشان را اجابت ننمود و آنها را دستور داد تا از اوامر حاکمشان اطاعت کنند و نیز به سعید دستور داد تا برگردد و کار خود را از سر گیرد.

(۴) آن گروه پیش از سعید، به سوی موطن خود حرکت نموده، قبل از او به آنجا رسیدند و آنجا را تصرف کرده سوگند یاد نمودند مادام که شمشیرهایشان را داشته باشند، اجازه ندهند که سعید به آنجا وارد شود. سپس همراه گروهی از مسلمین به فرماندهی «مالک اشتر» خارج شدند تا اینکه به «الجرعه» رسیدند و در آن محل، مستقر گشتند تا مانع ورود سعید به کوفه شوند.

(۱۱) وقتی که سعید به آنجا رسید، به سوی او شتافتند و به شدت با وی گفتگو نمودند و ورود به شهرشان را بر او تحریم کردند. وی به سوی عثمان فرار کرد و از آنها شکایت نمود. عثمان چاره‌ای جز عزل وی نیافت، پس او را معزول نمود و با ناخرسندی، شخص دیگری را به جای وی منصوب ساخت «۱».

(۲) به هر حال، عثمان، معترضان بر سعید بن عاص را مورد اذیت و آزار قرار داد، در حالی که آنان قاریان و فقهای سرزمین خود بودند، آنها را بخاطر جوان گستاخ بی بندوباری، از اوطانشان تبعید نمود از این جهت که وی از خویشان او بوده است و این امر، یکی از علل اعتراض بر عثمان نه تنها در کوفه بلکه در همه سرزمینهای اسلامی که حکومت خویشاوندانش به آنجا رسیده بود، گردید.

الغدیر ج ۱۷ ۷۵ تفصیل ماجرا ص : ۷۱

حسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته و نطقها و گفتگوها در آن انجام گشته است، و معاویه از جمله به آنها گفته است: «قریش دانست که ابو سفیان از همه افرادش بزرگوارتر و نجیب زاده تر است جز از پیامبر خدا (ص) زیرا او را برگزید و گرامی ساخت و اگر ابو سفیان پدر همه آدمها میبود همه شان حلیم و بردبار از کار در می آمدند!» صعصعه بن صوحان در جوابش میگوید: «دروغ گفتی. انسانها پدری بهتر از ابوسفیان داشتند، پدری که خدا بقدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده آرند. اما از میان فرزندان برخی نیکو کار در آمدند و

بعضی بدکار، برخی هوشمند و عده‌ای احمق و نابخرد!» و نیز روایت کرده که در یکی از همین جلسات معاویه بآنان گفت: «جواب نیکو دهید با آرامش ببیندیشید و دقت نمائید و نظری را که برای خودتان و مسلمانان مفید تشخیص می‌دهید ابراز دارید و آنرا از من بخواهید، و از من اطاعت کنید.» صعصعه بن صوحان گفت: تو این شایستگی را نداری که از تو اطاعت کنیم، و نه اطاعت ما از تو در دستوراتی که برخلاف حکم خدا صادر میکنی میتواند افتخار و عظمتی برایت فراهم آورد.) معاویه: اولین حرفی که زدم این بود که سفارش کردم از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و وحدت ملی را حفظ نمائید و زمامدارانتان را احترام و از آنان اطاعت کنید.

صعصعه: اگر توبه کرده- و به حق و قانون اسلام باز آمده- ای بتو دستور میدهم که از حکومت کناره گیری کنی، زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که بیش از تو شایسته تصدی حکومتند، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به اسلام کرده است و خودشان قدمهایی بهتر از تو در راه اسلام برداشته‌اند.

معاویه: من در راه اسلام قدمهایی برداشته‌ام. اگر کسانی باشند که قدمهایی بهتر از من در راه اسلام برداشته باشند، ولی امروز هیچکس نیست که در انجام و اداره کاری که اکنون بعهده دارم بیش از من قدرت و کفایت داشته باشد. حتی این عقیده عمر بن خطاب بود. زیرا اگر کسی با کفایت تر و با قدرت تر از من وجود میداشت هرگز عمر برای خاطر من یا دیگری از انتصاب او باین مقام خودداری نمی نمود. از آن هنگام هیچ کاری از من سر نزده که مستلزم برکناری من از این مقام باشد. اگر امیر المؤمنین (عثمان) چنین کاری از من دیده بود بمن مینوشت و من از استانداری او استعفا میکردم، و اگر خدا چنین مقدر سازد که او چنین کاری کند امیدوارم که تصمیمش دائر بر انتصاب دیگری بخیر و مصلحت باشد. بنابر این عاقلانه تر و آرامتر حرف بزنید. زیرا نیت و باطن من با نیت و باطن شما خیلی فرق دارد. کار و نظر من بفرمان شیطان نیست. بجان خودم اگر کارها به رأی و نظر و هوش شما میبود کار مسلمانان حتی یکشنبه روز هم رو براه نمی‌بود. به راه حق و خیر برگردید و خیر خواهانه حرف بزنید.

گفتند: (تو شایسته- حکومت و استانداری و فرمانروائی- نیستی.)

معاویه: بخدا قسم خدا جهشها و کيفرهائی دارد و من از این برای شما نگرانم که در برابر خدای رحمان نافرمانی کنید و از شیطان پیروی نمائید، و در نتیجه آن در دنیا و آخرت بذلت بیفتید.

چون سخن معاویه باینجا رسید به او پریدند و سر و ریشش را گرفتند و کشیدند. معاویه گفت: «به! اینجا کوفه نیست که چنین می‌کنید. بخدا اگر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم چنین رفتاری میکنید نمی‌توانم جلوشان را بگیرم و حتما شما را خواهند کشت. بجان خودم همه کارهاتان شبیه یکدیگر است.» آنگاه برخاسته گفت: بخدا تا زنده‌ام هرگز با شما جلسه نخواهم کرد. و به عثمان نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم. به بنده خدا عثمان امیر المؤمنین، از طرف معاویه بن ابی سفیان. پس از درود، ای امیر المؤمنین! تو عده‌ای را پیش من فرستاده‌ای که با زبان شیطان سخن میگویند و آنچه را

شیطان تقریر کند بر زبان میآورند. و مدعیند که از طرف قرآن با مردم سخن میگویند. بهمین جهت امر را بر مردم دگرگونه مینمایند.

همه مردم نمی دانند که اینها چه منظوری دارند. و منظوری جز بر پا کردن آشوب و اختلاف انداختن ندارند. اسلام بر آنان گران آمده و رنجانده شان.

شیطان به دلهاشان نفوذ کرده است. بسیاری از مردم کوفه را که با آنها تماس داشته اند فاسد کرده اند و اطمینان ندارم که اگر در میان مردم شام اقامت کنند با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفرینند. بنابر این آنها را به شهرشان باز گردان تا در خانه شان، در شهرشان و همانجا باشند که نفاقشان ظاهر گشته است. و السلام».

عثمان در جواب دستور فرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص باز گرداند. او هم باز گردانیدشان. وقتی بکوفه باز آمدند زبانشان بیش از پیش روان و گویا بود. پس سعید از وضع آنان به عثمان شکایت برد، و عثمان به او نوشت که نزد عبد الرحمن بن خالد بن ولید که فرماندار «حمص» بود بفرستد آنان عبارت بودند از: مالک اشتر، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهیر، حبیب بن کعب، عروه ابن جعد و عمرو بن حنظل.

عثمان به مالک اشتر و دوستانش نوشت: «پس از درود، من شما را به «حمص» تبعید کرده ام. بنابر این بمحض رسیدن نامه ام بطرف آن شهر روانه شوید، زیرا شما نباید آسیبی به اسلام و مسلمانان وارد آورید. و السلام».

مالک اشتر چون این نامه را خواند گفت: «خدا! هر کدام از ما را که نظرش نسبت بمردم بدتر است و در رفتار با مردم بیش از دیگری بر خلاف حکم خدا عمل کرده بزودی گرفتار بلا گردان!» سعید این سخن را نیز به عثمان گزارش داد.

مالک اشتر و دوستانش به (حمص) رفتند. عبد الرحمن بن خالد آنان را در کناره دریا جا داد و برای ایشان جیره ای (یا مواجبی) مقرر نمود.

وَقَالَ حُجْرُ بْنُ عَدِيٍّ الْكَنْدِيُّ:

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا	سَلِّمْ لَنَا الْمُهَذَّبَ النَّقِيًّا
الْمُؤْمِنَ الْمُسْتَرَشِدَ الْمَرْضِيًّا	وَاجْعَلْهُ هَادِيًّا أُمَّةً مَهْدِيًّا
لَا أَخْطَلَ الرَّأْيَ وَلَا غَيْبًا «٦»	وَاحْفَظْهُ رَبِّي حِفْظَكَ النَّبِيًّا
فَإِنَّهُ كَانَ لَهُ وَلِيًّا	ثُمَّ ارْتَضَاهُ بَعْدَهُ وَصِيًّا.

و حجر بن عدی کندی گفت:

يَا رَبَّنَا سَلِّمْ لَنَا عَلِيًّا سَلِّمْ لَنَا الْمُهَذَّبَ النَّقِيًّا...

پروردگارا علی را برای ما سلامت بدار. آن آراسته صفات پاکیزه‌خو را ایمن بدار، آن مؤمن ره یافته ستوده را نگهدار و وی را رهبر و راهنمای امت قرار ده.

پروردگارا، او را که از ناهنجاری رأی و بی‌خردی «۲» به دور است همان‌گونه که پیامبر را حفظ کردی، نگهدار. زیرا او دوستدار و ولی پیامبر بود و پس از او همگان به عنوان وصی پیامبر بدو دل سپردند.

وقعه صفین / النص / ۱۰۴ / نهی علی ع اصحابه من لعن أهل الشام ص : ۱۰۲

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَرِيكٍ قَالَ: خَرَجَ حُجْرُ بْنُ عَدِيٍّ وَعَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ يُظْهِرَانِ الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِمَا عَلِيٌّ «أَنْ كُفَّا عَمَّا يَبْلُغُنِي عَنْكُمَا» فَاتَّيَاهُ فَقَالَا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَسْنَا مُحَقِّقِينَ؟ قَالَ: «بَلَى» قَالَا أَوْ لَيْسُوا مُبْطِلِينَ؟ قَالَ: «بَلَى» قَالَا: فَلِمَ مَنَعْتَنَا مِنْ شَتْمِهِمْ؟ قَالَ: «كَرِهْتُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا لِعَانِينَ شَتَامِينَ تَشْتَمُونَ وَتَتَبَرَّءُونَ وَلَكِنْ لَوْ وَصَفْتُمْ مَسَاوِيَ أَعْمَالِهِمْ فَقُلْتُمْ مِنْ سِيرَتِهِمْ كَذَا وَكَذَا وَمِنْ عَمَلِهِمْ كَذَا وَكَذَا كَانَ أَصُوبَ فِي الْقَوْلِ وَابْلَغَ فِي الْعُذْرِ وَ[لَوْ] قُلْتُمْ مَكَانَ لَعْنِكُمْ إِيَّاهُمْ وَبَرَاءَتِكُمْ مِنْهُمْ - اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا وَدِمَاءَهُمْ وَأَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنَهُمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الْحَقَّ مِنْهُمْ مِنْ جِهَلِهِ وَيَرْعَوْا عَنْ الْغَيِّ وَالْعُدْوَانِ مَنْ لَهَجَ بِهِ كَانَ هَذَا أَحَبَّ إِلَيَّ وَخَيْرًا لَكُمْ» فَقَالَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَقَبَلُ عِظَّتَكَ وَنَتَادَبُ بِأَدَبِكَ وَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ إِنِّي وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا أَجَبْتُكَ وَلَا بَايَعْتُكَ عَلَى قَرَابَةٍ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَلَا إِيرَادَةَ مَالٍ تُؤْتِينِيهِ وَلَا اتِّمَاسَ سُلْطَانٍ يُرْفَعُ ذِكْرِي بِهِ وَلَكِنْ أَحْبَبْتُكَ لَخِصَالِ خَمْسٍ إِنَّكَ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ ص وَأَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَزَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْأُمَمَةِ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ ص وَأَبُو الذَّرِيَّةِ الَّتِي بَقِيَتْ فِينَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص وَأَعْظَمُ رَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ سَهْمًا فِي الْجِهَادِ فَلَوْ أَنِّي كُفَلْتُ نَقْلَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي وَنَزَحَ الْبُحُورَ الطَّوَامِي حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي فِي أَمْرِ أَقْوَى بِهِ وَلَيْكَ وَأَوْهِنُ بِهِ عَدُوَّكَ مَا رَأَيْتُ أَنِّي قَدْ أَدَيْتُ فِيهِ كُلَّ الَّذِي يَحِقُّ عَلَيَّ مِنْ حَقِّكَ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ اللَّهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتَّقَى وَاهْدِهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ لَيْتَ أَنْ فِي جُنْدِي مَائَةٌ مِثْلَكَ فَقَالَ حُجْرٌ إِذَا وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَحَّ جُنْدُكَ وَقَلَّ فِيهِمْ مَنْ يَغْشُكَ.

ثُمَّ قَامَ حُجْرٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَحْنُ بَنُو الْحَرْبِ وَأَهْلُهَا الَّذِينَ نُلْقِهَا وَنُنْتِجُهَا قَدْ ضَارَسْتَنَا وَضَارَسْنَا^۲ وَلَنَا أَعْوَانٌ ذَوُو صَلَاحٍ وَعَشِيرَةٌ ذَاتُ عَدَدٍ وَرَأْيٌ مُجَرَّبٌ وَبَاسٌ مُحْمُودٌ وَأَزِمَتُنَا مُنْقَادَةٌ لَكَ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ فَإِنْ شَرِّقَتْ^۳ شَرَّقْنَا وَإِنْ غَرَبَتْ غَرَبْنَا وَمَا أَمَرْتَنَا بِهِ مِنْ أَمْرٍ فَعَلْنَاهُ فَقَالَ عَلِيٌّ: «أَكُلْ قَوْمُكَ يَرَى مِثْلَ رَأْيِكَ؟» قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِنْهُمْ إِلَّا حَسَنًا وَهَذِهِ يَدِي عَنْهُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَبِحُسْنِ الْجِبَابَةِ فَقَالَ لَهُ عَلَى خَيْرًا.

از عبد الله بن شریک که گفت:

^۱ لیست فی الأصل و لا فی ح، و بها یلتئم الکلام.

^۲ فی الأصل: «و أنزح» صوابه فی ح (۱: ۲۸۱).

^۳ ح: «صراطک المستقیم».

^۴ فی اللسان (۸: ۴۲۴): «و ضارست الأمور: جربتها و عرفتھا».

حجر بن عدی و عمرو بن حمق بیرون آمدند و به اظهار تنفر و لعنت بر شامیان پرداختند. علی به ایشان پیام فرستاد: از آنچه درباره شما گزارش می دهند دست بکشید و نزد من بیایید. (چون آن دو آمدند) گفتند: ای امیر مؤمنان، آیا ما حق نداریم؟ گفت: چرا. [گفتند: آیا آنان بر باطل نیستند؟ گفت: چرا]. گفتند: پس از چه رو ما را از دشنامگویی به آنان باز داشتی؟ گفت: «بر شما روا ندانستم که نفرینگر و دشنامگو باشید، و فحش دهید و اظهار نفرت کنید. ولی اگر کردارهای زشت آنان را توصیف می کردید و می گفتید: رفتار آنان چنین و چنان و کردارشان چنین و چنان بوده، سخنی درست تر گفته و عذری رساتر آورده بودید و [اگر]^۵ به جای نفرین بر آنها و اظهار بیزاری خود از آنان (این گونه دعا می کردید) و می گفتید: بار خدایا خون ما و ایشان را مریز و میان ما و آنان سازشی به سازگاری آنها برقرار فرما و آنان را از گمراهیشان به راه هدایت باز آر تا پاره ای از آنها که حق را نمی شناسند بشناسندش و آن که به گردنکشی و ستم پرداخته از پافشاری در آن دست کشد، این مرا خوشتر و برای خود شما نیکوتر می بود». عمرو بن حمق گفت: راستی را، ای امیر مؤمنان، به خدا من نه از آن رو تو را دوست دارم و نه به آن سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو خویشاوندی است و یا قصد دریافت مالی دارم که تو به من دهی یا خواستار چیره دستی و تسلطی هستم که نامم بدان بر آید، بلکه از آن روست که من تو را به پنج ویژگی دوست دارم: این که تو پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، و نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده و همسر سرور بانوان امت، فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله، و پدر خاندان پاکی هستی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان ما به جای نهاده و بزرگترین مرد مهاجران هستی که سهم عمده در جهاد، از آن توست. و روا بود من به جابه جا کردن کوههای بلند و استوار و بر کشیدن آب^۶ دریاها و سرشار و انباشته مکلف می شدم تا چنین (خجسته) روزیم می رسید که در کاری دوستانه را تقویت کنم و دشمن را زبون سازم، راستی را که من نتوانسته ام تمام و کمال، حق بزرگی را که تو بر گردن من داری، چنان که باید ادا کنم.

امیر مؤمنان (به دعا) گفت: بار الها، دل او را به نور تقوی روشن دار و وی را به راه راست برگمار^۷ (و خطاب به او گفت) ای کاش در سپاه من صد تن چون تو می بودند. حجر گفت: ای امیر مؤمنان، بنابر این تو را به خدا، سپاه خود را پاکسازی کن و از شمار آنان که با تو نیرنگ می بازند بکاه.

سپس حجر برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما فرزند جنگ و مرد پیکاریم، کسانی هستیم که سر در پی جنگ نهیم و از آن بهره گیریم. جنگ ما را آزموده و ما خود، جنگ را آزموده ایم. ما را همدستانی با شایستگیهای جنگی، و قبیله ای پر شمار و اندیشه ای آزموده (و فکری سنجیده و) و تحملی ستوده است. زمام، به فرمانبرداری از تو و شنوایی فرمان تو سپرده است. اگر به خاورمان کشانی رو به خاور آریم و اگر به باخترمان خوانی جانب باختر شویم و هر فرمان که تو فرمایی همچنان کنیم.

^۵ هر چند این کلمه در اصل و شنهج نیست ولی چون پیوند عبارت بدان است به قیاس، در متن آمده است.

^۶ متن از روی شنهج (۱: ۲۸۱) «و نزح البحور» و در اصل [و انزح] که درست آن همان وجه مصدری است.

^۷ متن «... الی صراط المستقیم» و در شنهج [الی صراطك المستقیم به راه مستقیم ...].

علی گفت: «آیا رأی تمام افراد قوم تو چون رأی توست؟» گفت: «من از ایشان جز نیک ندیده‌ام، و اینک این دو دست من است که از جانب ایشان به شنوایی فرمان و اطاعت از تو و نیک پاسخی به تو فرا می‌آرم و در دست تو می‌نهم» علی به او گفت: خیر باشد.

وقعة صفین / النص / ۲۴۳ / حجر الخیر و حجر الشر ص : ۲۴۳

[حجر الخیر و حجر الشر]

نَصْرُ عَمْرُو بْنِ شَمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ أَوَّلَ فَارِسِينَ اتَّقِيَا فِي هَذَا الْيَوْمِ وَهُوَ الْيَوْمُ السَّابِعُ مِنْ صَفَرٍ وَكَانَ مِنَ الْأَيَّامِ الْعَظِيمَةِ فِي صَفِينٍ ذَا أَهْوَالٍ شَدِيدَةٍ - حُجْرُ الْخَيْرِ وَ حُجْرُ الشَّرِّ أَمَّا حُجْرُ الْخَيْرِ فَهُوَ حُجْرُ بَنِي عَدِيٍّ صَاحِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ حُجْرُ الشَّرِّ ابْنُ عَمِّهِ وَ ذَلِكَ أَنَّ حُجْرَ الشَّرِّ دَعَا حُجْرَ بْنَ عَدِيٍّ ^۸ إِلَى الْمُبَارَزَةِ وَ كِلَاهُمَا مِنْ كُنْدَةٍ فَأَجَابَهُ فَاطِنًا بِرُمَحَيْهِمَا ثُمَّ حَجَزَ بَيْنَهُمَا امْرُؤٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ وَ كَانَ مَعَ مُعَاوِيَةَ ^۹ فَضَرَبَ حُجْرًا ضَرْبَةً بِرُمَحِهِ ^{۱۰} وَ حَمَلَ أَصْحَابُ عَلِيٍّ فَقَتَلُوا الْأَسَدِيَّ وَ أَقْلَتَهُمْ حُجْرُ بْنُ يَزِيدٍ ^{۱۱} [حُجْر] ^{۱۲} الشَّرِّ هَارِبًا وَ كَانَ اسْمُ الْأَسَدِيِّ خُزَيْمَةَ بْنُ ثَابِتٍ.

[مبارزه حجر نیک و حجر بد]

نصر: عمرو بن شمر، از جابر، از شعبی:

نخستین دو سواری که آن روز- که روز هفتم صفر و از روزهای بزرگ و پر مخاطره صفین بود- با یک دیگر به نبرد تن به تن پرداختند حجر نیک و حجر بد بودند.

حجر نیک، حجر بن عدی یار امیر مؤمنان علی بن ابی طالب، و حجر بد پسر عموی او بود. و این چنان شد که حجر بد، حجر بن عدی را- که هر دو از قبیله کنده بودند- به هم‌آوردی خواند. او نیز جوابش داد و با نیزه به جان یک دیگر افتادند، سپس مردی از بنی اسد که با معاویه بود ^{۱۳} میانه آن دو در آمد و با نیزه ^{۱۴} خود حجر (نیک) را بزد. یاران علی هجوم آوردند و آن مرد اسدی را کشتند. و حجر بن یزید ^{۱۵}، [حجر ^{۱۶}] بد، از چنگشان بگریخت، و نام آن مرد اسدی، خزیمه بن ثابت بود.

^۸ هو حجر بن عدی بن معاویة بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الأکرمین الکندی، وفد علی النبی فأسلم. و قتل سنة ۵۱ أو ۵۳. انظر الإصابة ۱۶۲۴.

^۹ ح (۱: ۴۸۶): «من عسکر معاویة».

^{۱۰} فی الأصل: «رمحه» صوابه فی ح.

^{۱۱} هو حجر بن یزید بن سلمة بن مرة بن حجر بن عدی بن ربیعة بن معاویة الأکرمین الکندی. وفد علی النبی فأسلم، و کان شریفاً، و کان مع علی یوم الجمل، و اتصل بعد بمعاویة فاستعمله علی أرمینیه. انظر الإصابة ۱۶۲۶. و قد ورد ذکره فی حواشی الاشتقاق ص ۲۱۹ أنه حجر بنی زید، صوابه «بن یزید».

^{۱۲} تکملة یقتضیها السباق.

^{۱۳} متن «و کان مع معاویة» و در شنهج (۱: ۴۸۶) [من عسکر معاویة از لشکریان معاویه بود].

^{۱۴} متن از روی شنهج «رمحه» و در اصل [رمحه].

^{۱۵} حجر بن یزید بن سلمة بن مرة بن حجر بن عدی بن ربیعة بن معاویة الأکرمین الکندی، به نمایندگی نزد پیامبر آمد و اسلام آورد، و از اشراف بود. در جنگ جمل همراه علی بود ولی بعد به معاویه پیوست و او وی را به ولایت ارمنستان گماشت- الإصابة ۱۶۲۶، در حواشی الاشتقاق ص ۲۱۲ از او به نام «حجر بن زید» یاد شده که درستش همان «بن یزید» است.

^{۱۶} افزودگی به اقتضای سیاق عبارت و قیاسی است.

نهج البلاغه (للصبحي صالح) / ۶۸ / العرب قبل البعثة ص : ۶۸

۲۶ و من خطبة له ع و فيها يصف العرب قبل البعثة ثم يصف حاله قبل البيعة له

العرب قبل البعثة

إِنَّ اللَّهَ [تَعَالَى] بَعَثَ مُحَمَّدًا ص نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ ۳۰۸
بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ ۳۰۹ وَ حَيَاتٍ صُمٍ ۳۱۰ تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ ۳۱۱ وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ
الْأَصْنَامُ فَيَكُمُ مَنُصُوبَةٌ وَ الْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ

۳۱۲ و منها صفته قبل البيعة له

فَنَظَرْتُ إِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَ أَغْضَيْتُ ۳۱۳ عَلَى الْقَذَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا ۳۱۴ وَ صَبَرْتُ
عَلَى أَخْذِ الْكَظَمِ ۳۱۵ وَ عَلَى أَمْرِ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقَمِ

و منها

وَلَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ وَ خَزِيَتْ ۳۱۶ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ ۳۱۷ فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا ۳۱۸
وَ أَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا ۳۱۹ وَ عَلَا سَنَاهَا ۳۲۰ وَ اسْتَشْعَرُوا ۳۲۱ الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ

۲۶- از خطبه های آن حضرت است در وصف حال مردم جاهلی و دوران سکوت خود

خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به عنوان بیم دهنده جهانیان، و امین بر قرآن برانگیخت، و شما ملت عرب در آن وقت دارای بدترین دین، و در بدترین خانه بودید، اقامت گاهتان در میان سنگهای سخت، و در بین مارهای زهردار بود، آب تیره می نوشیدید، غذای خشن می خوردید، خون یکدیگر را می ریختید، قطع رحم می کردید، بتان در میان شما نصب شده بود، و گناهان به شما بسته بود.

و از این خطبه است:

نظر کردم جز اهل بیتم یاری برایم نبود، از اینکه آنان را در جنگ نابرابر به دست مرگ سپارم دریغ کردم، پس چشم خاشاک رفته را فرو پوشیدم، زهر غم و غصه آشامیدم، و بر فرو بردن خشم صبر ورزیدم، و بر حادثه تلخ تر از درخت علقم پایداری کردم.

و از این خطبه است: درباره معاویه و عمرو عاص

عمرو عاص با معاویه بیعت نکرد، مگر با این شرطی که ثمنی به او پرداخت کند، پس پیروز مباد دست فروشنده، و رسوا باد عهد خریدار. اکنون آماده جنگ شوید، و ساز و برگ جهاد آماده کنید، شعله های جنگ زبانه می کشد، و روشنایی آن سر کشیده. پایداری را شعار خود کنید، که بهترین وسیله پیروزی است.

۲۷- از خطبه‌های آن حضرت است در نکوهش اصحاب از نرفتن به جهاد

پس از ستایش خدا، جهاد دری است از درهای بهشت، که خداوند آن را به روی اولیاء خاصّ خود گشوده، جهاد جامه پرهیزگاری، زره استوار، و سپر مطمئن خداست.

هر کس آن را از باب بی‌اعتنایی ترک کند خداوند بر او جامه ذلّت بپوشاند، و وی را غرق بلا نماید، و به خواری و پستی گرفتار آید، بر دلش پرده‌های بی‌عقلی زده شود، و در برابر ضایع کردن جهاد، حق از او گرفته شود، و محکوم به ذلّت و خواری، و محروم از انصاف گردد.

بدانید که من شب و روز و نهان و آشکار، شما را به جنگ این قوم دعوت کردم، به شما گفتم که با اینان بجنگید پیش از اینکه با شما بجنگند، به خدا قسم هیچ ملّتی در خانه‌اش مورد حمله قرار نگرفت مگر اینکه خوار شد. اما شما مسئولیت جهاد را به یکدیگر حواله کردید و به یاری یکدیگر برخاستید تا دشمن از هر سو بر شما تاخت، و شهرها را از دست شما گرفت.

در تاریخ یعقوبی آمده است در یادکردِ غارتِ ضحاک در قُطْقُطانه (۱) و فراخوانی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) از مردم برای رفتن به جنگش - آمده است: حُجر بن عَدی کندی رو به روی علی (علیه السلام) ایستاد و گفت: ای امیر مؤمنان! خداوند، هر کس از [عشیره] من را که دوستدار نزدیکی به تو نیست، به بهشت نبرد!

تو همان گونه عمل کن که وظیفه خود می بینی؛ چرا که حق، یاری می شود و شهادت، برترین روزی است. افرادی با خلوص را همراه کن و با حُسن تدبیرت مرا پشتیبان باش و خداوند، پشتیبان انسان و خانواده اش است. شیطان از دل های بیشتر مردم جدا نمی شود تا آن گاه که روحشان از پیکرشان جدا شود.

چهره علی (علیه السلام) با شنیدن این سخن از شادی برافروخته شد و حُجر را تحسین کرد و فرمود: «خداوند، تو را از شهادت - که من می دانم تو مرد شهادت و شایسته آنی -، محروم ندارد!» (۲)، (۳) تاریخ البیعوبی، ج ۲، ص ۱۹۶.

ترجمه إثبات الوصیة متن ۲۷۱ جنگ نهروان ص : ۲۷۱

[جنگ نهروان]

علی علیه السّلام مراجعت کرد تا خود را مستعد و آماده کند و بجنگ معاویه و یاران او برگردد ولی اهل عراق با یاران او مخالفت کردند و مارقین - که از دین خارج شده بودند، نظیر تیری که از کمان خارج گردد - بر علی علیه السّلام خروج کردند، آن حضرت در نهروان با آنان جنگ کرد، تعداد (۴۰۰۰) نفر از آنان را کشت، کسی از آنان نجات پیدا نکرد مگر همان چهار نفری که به اطراف زمین متواری شدند و نسل آنان رو بزبیدی نهاد و خوارج تا روز قیامت از نسل آن چهار نفر است.

پس از آن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی کوفه مراجعت کرد تا بجنگ معاویه برگردد، و امر آن حضرت آنطور شد که روایت کرده‌اند.

سیره معصومان ج ۴ ۶۹۳ حمله ضحاک بن قیس فهری بر حاجیان و غارت اموال و کشتن بی‌گناهان به فرمان معاویه
پس از جریان حکمین و پیش از وقوع جنگ نهروان ص: ۶۹۳

حمله ضحاک بن قیس فهری بر حاجیان و غارت اموال و کشتن بی‌گناهان به فرمان معاویه پس از جریان حکمین و پیش از
وقوع جنگ نهروان

(۲) در شرح نهج البلاغه «۴۹» به نقل از ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال ثقفی در کتاب غارات روایت شده است: حمله ضحاک بن قیس پس از جریان حکمین و پیش از جنگ نهروان رخ داده است. جریان از این قرار بود که وقتی معاویه دانست علی (ع) پس از واقعه حکمین در صدد حمله بر اوست، ترسید. پس لشکری از دمشق بیرون آورد و نامه‌ای به نواحی شام فرستاد. آن نامه را بر مردم خواندند. در آن مکتوب آمده بود. ما میان خود و علی قراری نوشتیم و در آن شروطی را ذکر کردیم و دو تن را به عنوان حکم برگماردیم تا بر ما به فرمان کتاب خدا حکم برانند و از آن تجاوز نکنند. ما عهد و پیمان الهی را بر کسی قرار دادیم که این پیمان را بشکند و نظر حکم را اجرا نکند. حکمی که من او را تعیین کرده بودم، مرا تثبیت کرد و حکمی که علی تعیین کرده بود، او را از خلافت خلع کرد. اکنون علی به سوی شما هجوم آورده و آن کس که پیمان شکنی کند، بر خود پیمان شکسته است. پس ای مردم با آمادگی و امکانات هر چه تمام تر مهيای نبرد شوید تا خدا ما و شما را به کارهای نیک شادمان دارد. مردم اطراف معاویه گرد آمدند و وی با آنها به رایزنی پرداخت و گفت: علی از کوفه بیرون آمده و از نخيله گذشته است. حبيب بن مسلمة پیشنهاد داد که همگی به سوی صفین حرکت کنند. عمرو بن عاص نیز گفت که: در جزیره نفوذ کنند. پس دو یا سه روز درنگ کردند و به مشورت پرداختند تا آنکه جاسوسان آنها خبر دادند که گروهی از یاران علی، دست از همراهی با وی کشیده و مسئله حکمیت را رد کرده‌اند. علی نیز بدین سبب از آمدن به سوی شما منصرف شده و به سوی آنان رفته است. مردم تکبیر گفتند و شادمانیها کردند.

سپس خبر آوردند که علی به جنگ با خوارج مشغول است و می‌خواهد پس از یکسره کردن کار آنها به جنگ شما بشتابد اما اصحاب وی از او مهلت خواسته‌اند. یاران معاویه از شنیدن این خبر خوش حال شدند.

(۳) طبری گوید: عماره بن عقبه بن ابی معیط پس از قتل عثمان، در کوفه ساکن بود و علی (ع) به خاطر احترام وی و نیز تمسک به دین او را مورد آزار قرار نمی‌داد. اما این مرد به طور مخفیانه با معاویه مکاتبه داشت و خبرهای محرمانه را برای وی می‌نوشت. ابن اسحاق روایت کرده است: نامه عمار به معاویه رسید و در آن آمده بود که عده‌ای از قاریان و عابدان سپاه علی بر او شوریده‌اند و علی با آنان جنگیده است. اینان سپاه علی را دچار آشوب

(۴۹). ج (۱) ص ۱۵۳-۱۵۴.

سیره معصومان، ج ۴، ص: ۶۹۴

کرده‌اند. پس معاویه، ضحاک بن قیس فهری را طلبید و سه هزار تا پنج هزار تن را نیز تحت فرمان او قرار داد و گفت: حرکت کن تا به ناحیه کوفه برسی و هر چقدر می توانی از آن بالا برو پس هر یک از اعراب طرفدار علی را دیدی بر او حمله ببر، اگر چه آنها مسلح هم باشند.

پس ضحاک یورش برد و اموال را غارت کرد و هر کس از اعراب (بادیه‌نشینان) را که می‌دید می‌کشت تا آنکه به منطقه ثعلبیه رسید. پس به حاجیان حمله برد و کالاهای آنان را گرفت.

آنگاه با عمرو بن عبیسه بن مسعود ذهلی برادر عبد الله بن مسعود صحابی معروف پیامبر (ص) روبه رو شد و او را نیز در راه حج در منطقه قطقطنه به همراه گروهی از یارانش به قتل رسانید. و البته تمام اینها از روی اجتهادی است که حتما به صاحب آن نیز پاداش داده می‌شود!! (۱) پس امیر المؤمنین (ع) برای مردم به سخنرانی ایستاد. آنان را توبیخ کرد و به بسیج برای جنگ با دشمن تشویقشان کرد. آنان نیز به دعوت آن حضرت، پاسخی ضعیف دادند.

علی (ع) متوجه عجز و سستی مردم شد پس پایین آمد و از آنجا بیرون رفت تا به غریین رسید. آنگاه حجر بن عدی را فرا خواند و چهار هزار تن را تحت امر او قرار داد. حجر حرکت کرد تا به سماوه، دیار قبیله کلب، رسید و در آنجا با امرؤ القیس بن عدی کلبی از خویشان امام حسین (ع) دیدار کرد. زیرا آن حضرت با رباب دختر همین امرؤ القیس، پیوند همسری داشت. کلبیان راهنمایی سپاه حجر را بر عهده گرفتند و آنان را بر راهها و آبشخورها راهنمایی کردند. حجر و سپاهش گام به گام ضحک را تعقیب می‌کردند تا آنکه در منطقه تدمر با او روبه رو شدند. هر دو گروه ساعتی به پیکار پرداختند. از یاران ضحاک نوزده تن به خاک و خون در غلتیدند و از یاران حجر نیز دو تن از پای درآمدند. با آمدن شب دو سپاه دست از نبرد کشیدن و چون صبح فرا رسید از ضحاک و یارانش هیچ اثری بر جای نمانده بود.

سیره معصومان ج ۴ ۷۰۰ جنگ نهروان با خوارج سال ۳۷ یا ۳۸ هجری ص : ۷۰۰

جنگ نهروان با خوارج سال ۳۷ یا ۳۸ هجری

(۲) خوارج همان کسانی بود که در روز جنگ صفین به انکار حکمیت پرداخته گفتند: نیست حکومتی مگر برای خدا. پیش از این درباره نخستین کسی که این سخن را بر زبان راند گفت وگو کردیم. همچنین یکی دیگر از نامه‌های این جماعت، حروریه است. زیرا در ابتدای ماجرایشان در محلی به نام حروراء گرد آمدند. علی (ع) با آنان به جنگ برخاست و در محلی به نام نهروان، جایی در میان بغداد و حلوان، آنان را کشت. آنان ولایت ابو بکر و عمر را پذیرفتند و از عثمان و علی برائت جستند. آنان ولایت عثمان را تا قبل از بدعتهایی که عثمان گذارد و ولایت علی (ع) را تا پیش از حکمیت قبول داشتند. اینان قاریانی

بودند که در جنگ صفین حضور داشتند و پیشانیهایشان از سجده های طولانی، سیاه شده بود. امیر مؤمنان (ع) به ایشان فرمود: کاری که معاویه به آن دست زده حيله‌ای بیش نیست. اما آنان، سخن وی را نشنیده و آن حضرت را به پذیرش حکمیت واداشتند و سپس خود آن را انکار کردند. وقایع و حوادث مختلفی در زمان حکومت امویه و عباسیه برای خوارج پیش آمده که در کتب تاریخ مشهور و مذکور است و تا هم اکنون گروهی از آنان در زنگبار، مغرب و شمال آفریقا و برخی نقاط دیگر زندگی می‌کنند.

(۳) طبری در تاریخ خود روایت کرده است: هنگامی که علی (ع) می‌خواست، ابو موسی را برای حکمیت روانه کند، دو تن از خوارج به نامهای زرعۀ بن برج طایی و حرقوص بن زهیر سعدی نزد وی آمدند و گفتند حکمیت تنها از آن خداست. علی (ع) گفت: حکمیت مخصوص خداوند است. حرقوص به آن حضرت گفت: از گناه خود توبه کن و از حکمیت دست بردار و ما را به طرف دشمن بر تا با آنها بجنگیم. علی (ع) فرمود: این را به شما گفته بودم اما شما از سخن من سرتافتید. لا جرم ما میان خود و ایشان عهدنامه‌ای نوشتیم و شرطها در آن گذاردیم و پیمانها بستیم و خداوند عز و جل فرموده است: به عهد خدا وفا کنید چون پیمانی بستید و قسمها را پس از استوار داشت آنها مشکند و حال آنکه خدا را بر آنها کفیل قرار داده‌اید». «۵۵» (۱) حرقوص گفت: این گناهی است که باید از آن توبه کنی. علی (ع) فرمود: این گناه نیست ولی اندیشه‌ای خطاست و سستی در کار. من قبلا به شما گفتم و شما را از این کار برحذر داشتم. زرعۀ گفت: به خدا قسم اگر دست از حکمیت دادن مردان بر نداری با تو می‌جنگم و از این کار رضایت و تقرب الهی را می‌جویم. علی (ع) گفت: «بدبختی برای تو باد! چه چیز تو را چنین تیره روز کرد گویی تو را می‌بینم که کشته‌شده‌ای و باد بر تو می‌وزد».

زرعۀ گفت: دوست دارم چنین شود. علی (ع) گفت: اگر بر حق بودی، مرگ در راه حق آسودگی از دنیا بود اما شیطان شما را فریب داده است از خداوند عز و جل بترسید.

(۲) آنها از نزد علی (ع) خارج شدند و همچنان می‌گفتند: حکمیت خاص خداست. علی (ع) روزی برای ایراد سخنرانی بیرون آمد و در بین سخنرانیش شنید که از اطراف مسجد فریاد حکمیت خاص خداست برآوردند. آن حضرت فرمود: الله اکبر. این سخن حقی است که از آن اراده باطل می‌کنند. روزی یکی از آنان در اثنای سخنرانی علی (ع) به آن حضرت گفت:

به تو و کسانی که پیش از تو بوده‌اند وحی شد که اگر شرک ورزی، عملت نابود می‌شود و از زیانکاران می‌شوی. «۵۶» علی (ع) هم در پاسخ وی این آیه را تلاوت کرد: شکیبایی کن که وعده خدا درست است و کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری و اندارند». «۵۷»

(۳) طبری گوید: چون حکمیت به وقوع پیوست و علی (ع) از صفین بازگشت خوارج از او جدا شدند و چون به نهر رسیدند در آنجا بماندند. علی (ع) به همراه گروهی از مردم به کوفه قدم نهاد و خوارج در حروراء جای گرفتند.

(۴) ابن اثیر گوید: چون علی (ع) از صفین بازگشت، خوارج از او جدا شده به شهر حروراء درآمدند. و دوازده هزار تن در آنجا بماندند و منادی ایشان بانگ بر آورد: فرمانده جنگ شبت بن ربیع و امیر نماز، عبد الله بن کو است و کار تعیین خلیفه پس از جنگ بر عهده شورای مسلمانان است. و بیعت برای خداوند عز و جل است و امر به معروف و نهی از منکر اقامه می شود. شیعیان برخاسته به علی (ع) گفتند: بیعتی دوباره با تو می کنیم ما دوست دوستان تو و دشمن مخالفان تو هستیم. خوارج گفتند: شما و شامیان بر کفر باقی ماندید.

شامیان بنابر آنچه دوست داشتند یا بد داشتند با معاویه بیعت کردند و شما نیز با علی بیعت

(۵۵). آیه ۹۰ سوره نحل: **وَ أَوفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا.**

(۵۶) آیه ۶۵ سوره زمر: **وَ لَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.**

(۵۷) آیه ۶۰ سوره روم: **فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.**

سیره معصومان، ج ۴، ص: ۷۰۲

کردید بنابر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشید. زیاد بن نضر به آنان گفت: به خدا قسم ما جز به خاطر کتاب خدا و سنت رسولش (ص) با علی دست بیعت ندادیم. اما شما با او مخالفت کردید. شیعیان او به نزدش آمدند و گفتند: ما دوست دوستان تو و دشمن مخالفان تویم و ما نیز چنین هستیم و او بر راه حق و هدایت و دشمن او گمراه و گمراه کننده است.

(۱) طبری گوید: علی (ع)، ابن عباس را پیش آنها فرستاد. اما او بدون آنکه نتیجه ای بگیرد، بازگشت. مبرد و دیگران گویند: چون علی (ع)، ابن عباس را به نزد آنان روانه کرد تا با ایشان سخن بگوید ابن عباس به آنان گفت: چرا به امیر مؤمنان کینه می ورزید؟ گفتند: او امیر مؤمنان بود و چون در دین خدا، ادعای حکمیت کرد از ایمان خارج شد پس باید بعد از آنکه به کفر اقرار کرد، توبه کند. و در این صورت ما او را قبول می کنیم. ابن عباس گفت: سزاوار نیست مؤمنی که ایمانش به شک نیالوده به کفر اقرار کند. گفتند: او حکمیت داده است. ابن عباس گفت: خداوند در مورد کشتن صید فرمان به حکمیت داده و فرموده است: «یحکم به ذوا عدل منکم»، پس چگونه حکمیت در مورد امامت باعث ایراد و اشکال شده؟ گفتند: بر ضد او حکم داده شده اما او نمی پذیرد. ابن عباس گفت: حکومت مانند امامت است. هرگاه امام مرتکب فسق شود، نافرمانی از او واجب می شود. این قول درباره حکمین هم صادق است هنگامی که آنان خلافتی از خود نشان دادند به سخنان آنان نباید اعتنا کرد. برخی از خوارج به برخی دیگر روی کردند و گفتند: احتجاج قریش را حجتی علیه خود آنان قرار دهید. این از جمله کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده: تا با آن معاندان را بترسانی. «۵۸»

(۲) مبرد گوید: پس از گفت و گوی ابن عباس با آنان، امیر مؤمنان (ع) خود با ایشان گفت و گو کرد. و از جمله سخنانی که به آنان فرمود این بود که مگر نمی دانید وقتی که این قوم قرآنها را بر فراز نیزه ها بالا بردند به شما گفتیم که این کار نیرنگ است و

اگر آنان می‌خواستند قرآن را حکمیت دهند باید به نزد من می‌آمدند و از من سؤال می‌کردند؟ آیا می‌دانید که هیچ کدام از شما مخالف تر از من با قضیه حکمیت نبود؟ گفتند: درست می‌گویی. فرمود: آیا می‌دانید که شما مرا بر قبول حکمیت واداشتید تا آنکه مجبور شدم به خواست شما پاسخ گویم و شرط کردم حکمیت آن دو زمانی مورد قبول است که به فرمان خدا حکم داده باشند و هرگاه با فرمان خدا مخالفت کنند من و شما از آن دو بیزاری می‌جویم و شما خوب می‌دانید که حکم خدا بر ضد من نخواهد بود. گفتند: آری. ما تو را در دین خدا به قبول حکمیت

(۵۸). آیه ۹۷ سوره مریم: **تُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا.**

سیره معصومان، ج ۴، ص: ۷۰۳

واداشتیم و ما به کفر خود اقرار می‌کنیم. اما اکنون توبه کرده ایم تو هم مثل ما به کفر خود اقرار و سپس توبه کن. در این صورت ما تحت فرمان تو به سوی شام می‌رویم. فرمود: مگر نمی‌دانید خداوند در مورد اختلاف میان زن و شوهر فرمان به حکمیت داده و گفته است:

حکمی از بستگان مرد و حکمی از بستگان زن روانه کنید. «۵۹» و نیز هم او درباره صیدی چون خرگوش، که به نیم درهم برسد فرموده است: دو تن عادل از شما بر آن حکم می‌کنند. «۶۰»

(۱) آنان پاسخ دادند: وقتی عمرو مانع شد تا تو در آن عهدنامه بنویسی امیر المؤمنین و خود به دست خویش لقب خود را زدودی و تنها نوشتی علی بن ابی طالب، بنابراین خودت را به دست خویش از امارت برکنار داشتی. علی (ع) پاسخ داد: رسول خدا (ص) در این کار اسوه و نمونه من بود. وقتی سهیل بن عمرو نگذاشت پیامبر (ص) لقب رسول الله (ص) را در صلحنامه بنویسد و گفت: اگر اقرار می‌کردم که تو رسول خدایی، دیگر با تو مخالفت نمی‌کردم و تنها به خاطر فضل تو، تو را بر خود مقدم داشتم و باید فقط بنویسی محمد بن عبد الله، آن حضرت به من فرمود: ای علی عبارت رسول الله را بزدای. (۲) گفتیم: یا رسول الله (ص) من جرئت ندارم نام تو را از نبوت بزدایم پس آن حضرت خود به دست خویش آن عبارت را پاک کرد و فرمود: بنویس محمد بن عبد الله. سپس به من تبسمی کرد و گفت: ای علی تو هم در این قضیه واقع می‌شوی و بر آن رضایت می‌دهی. سپس آن حضرت (ع) از حروراء بازگشت و خوارج در آنجا ماندگار شدند و از آن پس به آنان حروریه نام نهادند.

(۳) مبرد گوید: از جمله اشعار امیر مؤمنان (ع) که در آن هیچ اختلافی نیست، شعری است که آن حضرت به هنگامی که خوارج به او گفتند: بر کفر خود اقرار و سپس توبه کن تا با تو به جنگ شامیان رویم. آن حضرت فرمود: آیا پس از مصاحبت با رسول خدا (ص) و تفقه در دین او کافر بازگردم. آنگاه این شعر را سرود:

ای خداوند شاهد باش که من بر دین محمد پیغامبر (ص) هستم و در دین خدا شک ندارم که من هدایت یافته‌ام.

(۴) در روایت دیگری که میرد در الکامل ذکر کرده آمده است: علی (ع) به محل خوارج در حروراء رفت و گفت: این جایگاه کسی است که اگر امروز در آن فیروزی یابد، روز قیامت هم رستگار می شود، سپس با آنان سخن گفت. آنان گفتند: ما با پذیرش مسئله حکمیت گناهی بزرگ مرتکب شدیم و اکنون توبه کردیم. تو هم مانند ما توبه کن تا دوباره با تو همراه

(۵۹). آیه ۳۵ سوره نساء: فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا.

(۶۰) آیه ۹۵ سوره مائده: يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ.

سیره معصومان، ج ۴، ص: ۷۰۴

شویم. علی (ع) فرمود: من از تمام گناهان از خداوند آمرزش می خواهم. آنان که شمارشان به شش هزار تن می رسید، با علی (ع) بازگشتند و چون در کوفه قرار یافتند چنین شایع کردند که علی (ع) از حکمیت برگشته است و آن را گمراهی می داند. اشعث به نزد آن حضرت آمد و گفت: مردم از قول تو می گویند که حکمیت را گمراهی و پای فشاری بر آن را کفر می دانی. پس علی (ع) برای سخنرانی برخاست و فرمود: هر کس می گوید من از حکمیت بازگشته ام دروغ گفته و هر کس آن را گمراهی می بیند، خود گمراه شده است. خوارج با گفتن حکمیت خاص خداست از مسجد بیرون شدند.

(۱) ابن ابی الحدید گوید: عامل همه خرابیهایی که در زمان خلافت علی (ع) روی داد، اشعث بود و اگر او چنان نمی کرد، جنگ نهروان برپا نمی شد. زیرا علی (ع) با آنان از راه کنایی سخن گفتن وارد شد و کلامی به آنان گفت که همه انبیا و معصومین آن را گفته بودند. خوارج نیز با شنیدن این کلمه راضی شدند. اما اشعث کاری کرد تا آن حضرت را به سخن گفتن با صراحت واداشت. زیرا به گونه ای از علی (ع) پرسش کرد که جز جواب آشکار راه دیگری برای پاسخ به او نبود و بدین سان تمام تدبیرهای علی (ع) را تباه کرد.

(۲) طبری گوید: وقتی علی (ع)، ابو موسی را برای حکمیت روانه کرد خوارج با یکدیگر دیدار کردند و در منزل عبد الله بن وهب راسبی گرد آمدند. عبد الله برای آنان سخنانی ایراد کرد و گفت: بیایید با ما از این قریه ای که ساکنان آن ستمگرند بیرون شویم. آنان امر عبد الله را پذیرفتند و سپس با مردم بصره نامه نگاری کردند و شب جمعه و روز آن را به عبادت پرداختند و روز شنبه به حرکت درآمدند تا در پل نهروان فرود آمدند. اصحاب و پیروان علی (ع) به نزد آن حضرت درآمدند و با او بیعت کرده گفتند: ما دوستان کسی هستیم که تو با آنان دوستی و دشمنان کسانی هستیم که تو با آنان دشمنی. علی (ع) با آنان سنت پیامبر (ص) را شرط کرد. پس ربیعۀ بن ابی شداد خنعمی، از کسانی که در جنگهای جمل و صفین علی (ع) را همراهی کرده و پرچمدار خنعم بود، به نزد آن حضرت درآمد. علی (ع) به او فرمود: بر کتاب خدا و سنت رسول او (ص) بیعت کن. پاسخ داد: بر سنت ابو بکر و عمر بیعت می کنم. علی (ع) فرمود: وای بر تو! اگر ابو بکر و عمر بر غیر کتاب خدا و سنت رسول او (ص) عمل می کردند، بر حق نمی بودند. ربیعۀ نیز دست بیعت داد. علی (ع) به او نگریست و گفت:

گویی تو را می بینم که با این خوارج حرکت کرده و کشته و زیر پای اسبان لگدکوب شده ای.

ربیعہ در جنگ نہروان به همراه خوارج بصرہ بود کہ کشته شد.

(۳) پانصد تن از خوارج بصرہ گرد آمدند و مسعر بن فدکی تمیمی را به فرماندهی خود قرار دادند. ابن عباس از این ماجرا آگاهی یافت و ابو الاسود دثلی را به دنبال ایشان فرستاد.

سیره معصومان ج ۴ ۷۰۴ جنگ نہروان با خوارج سال ۳۷ یا ۳۸ هجری ص : ۷۰۰

ابو الاسود در کنار پل بزرگ به آنان رسید. هر دو گروه مقابل هم قرار گرفتند تا آنکہ شب در

سیره معصومان ، ج ۴، ص: ۷۰۵

میان آنان جدایی انداخت. مسعر با اصحاب خود از تاریکی شب استفاده کرد و خود را به عبد الله بن وهب در نہروان رسانید. علی (ع) در کوفہ به سخنانی ایستاد و فرمود: ستایش خدای را سزد، اگر چه روزگار پیشامدهای سخت و حوادث بزرگ به بار آرد. اما بعد، نافرمانی باعث حسرت و در پی بی آن موجب پشیمانی است. من درباره حکمت این دو تن و نیز مسئلہ حکمت نظر خود را به شما گفتم. اگر قصیر صاحب رای و نظری باشد و لکن شما همان را خواستید کہ خود گفته بودید و کار من و شما بدان گونه شد کہ برادر هوازن گوید:

نظر خود را در انحنای درہ به ایشان بازگفتم اما آنان راه درست را تا نیمروز فردا ندانستند.

(۱۱) هشدارید کہ این دو مرد کہ به عنوان حکم برای کار خود برگزیدید، حکم قرآن را پشت سر خود افکندند و آنچه را کہ قرآن میرانده بود، احیا کردند و هرکدامشان بیرون از هدایت الهی، از هوا و هوس خویش پیروی کردند و بدون حجتی روشن و سنتی قطعی، داوری کردند. و سپس در حکم خویش اختلاف کردند و هیچ کدامشان به راه راست هدایت نشدند. و خداوند و پیامبرش و مؤمنان صالح از آنان بیزاری جستند. پس آمادہ حرکت به سوی شام شوید تا ان شاء الله روز دوشنبہ به اردوگاه خود بروید. سپس از منبر پایین آمد و به خوارج نامہ نوشت کہ: این دو مرد کہ به حکمیتشان رضایت دادیم با قرآن به مخالفت برخاستند و از هواهای خود پیروی کردند. پس به سوی ما روی کنید کہ ما به طرف دشمن خود و دشمن شما می رویم و ما بر همان کاری هستیم کہ پیش از این بر آن بوده ایم. خوارج در پاسخ او نوشتند: تو به خاطر پروردگارت خشمگین نیستی بلکہ به خاطر خویشتن خشم گرفته ای.

اگر به کفر خویش گواهی دهی و توبہ کنی در ماجرای کہ میان ما و تو رخ داده است تأمل می کنیم و گرنہ منصفانہ به تو اعلام جنگ می دهیم و بدان کہ خداوند خیانتکاران را دوست ندارد. (۲) علی (ع) از آنان نومید شد و بہتر دید کہ آزادشان بگذارد و با افراد دیگر خویش به جانب شام لشکر کشد. آن حضرت به عبد الله بن عباس امیر بصرہ نامہ ای نوشت و به او دستور داد تا مردم بصرہ را برای این جنگ روانہ سازد. ابن عباس نامہ علی (ع) را برای مردم بصرہ خواند و به آنان فرمان داد با احنف به لشکر علی (ع) پیوندند. ہزار و پانصد تن از مردم بصرہ اعلام آمادگی کردند. ابن عباس این شمار را کم دانست و برای مردم به سخنانی ایستاد و گفت: تنها یک ہزار و پانصد تن از شما می خواهند بدین جنگ روانہ شوند حال آنکہ شما شصت

هزار تنید. با جاریه بن قدامه سعدی روان شوید. و کسانی را که در این کار تأخیر روا دارند تهدید کرد و ابو الاسود را مأمور جمع آنان کرده. هزار و هفتصد تن به نزد جاریه گرد آمدند و در نخیله به علی (ع) پیوستند. (۳) آن حضرت سران کوفه را جمع کرد و طی سخنانی به ایشان فرمود: ای مردم کوفه شما در کار حق، برادران و یاران من به حساب می آید و در جهاد با دشمنان منحرفم، یاران منید. به وسیله شما، مخالفان را سرکوب می کنم و موافقان را

سیره معصومان، ج ۴، ص: ۷۰۶

به اطاعت کامل در می آورم. آنگاه از هر یک از سران قبیله ها خواست تا نام و آمار جنگاوران خویش را برای آن حضرت بنویسد. (۱) سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! ما شنیدیم و فرمان بردیم و دوستی و خیر خواهی می کنیم من نخستین کسی هستم که آنچه را که خواستی می آورم. معقل بن قیس ریاحی نیز برخاست و سخنانی مانند سعید بن قیس گفت. عدی بن حاتم و زیاد بن خصفه و حجر بن عدی و بزرگان مردم و سران قبایل هر یک سخنانی از این دست گفتند. پس شصت و پنج هزار تن برای جنگ آماده شدند که با جنگجویان بصری شمار آنها به شصت و هشت هزار و دویست تن رسید. علی (ع) اطلاع یافت که برخی می گویند: ای کاش ما را نخست برای جنگ با حروریان می برد و از آنان آغاز می کردیم و پس از یکسره کردن کار آنان به جنگ این منحرفان می رفتیم. بنابراین آن حضرت برای ایشان به سخنرانی پرداخت و فرمود: اما به نظر ما پرداختن به گروه دیگر غیر از این خوارج مهم تر است. گفت و گو درباره ایشان را رها کنید و به سوی گروهی روید که به جنگ شما پرداخته اند تا پادشاهانی ستمگر شوند و بندگان خدا را به بندگی خویش گیرند.

(۲) پس از هر طرف فریاد کردند ای امیر المؤمنین به هر سویی که خود دوست داری ما را رهسپار کن. صیفی بن فسیل شیبانی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! ما حزب تو و یاران تویم با کسی که تو با آنان می جنگی، می جنگیم و با هر کس که بازگشت کند همدلی کنیم. ما را به سوی دشمنان خود ببر هر که باشند و هر کجا باشند که اگر خدا بخواهد زحمت کمی عده و کم همتی پیروان را نخواهی داشت. محرز بن شهاب تمیمی از قبیله بنی سعد نیز برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! شیعیان تو، در یاری رساندن به تو و تلاش در پیکار با دشمنان چونان قلبی واحد است. شاد باش که پیروزی از آن توست. و ما را به سوی هر یک از دو گروهی که خود دوست داری ببر. ما پیروان تویم که در اطاعت از تو امیدوار و از جهاد با دشمنان خواستار پادشاه شایسته هستیم و از یاری نکردن تو و سر تافتن از تو، سخت ترین عقوبت را انتظار می کشیم.

ترجمه إعلام الوری متن ۲۸۸ (شهادت امیر المؤمنین علیه السلام)

(شهادت امیر المؤمنین علیه السلام)

(۲) گروهی از اهل سیر روایت کرده اند که چند نفر از خوارج در مکه پیرامون یک دیگر جمع شدند و در باره سران قوم به مذاکره پرداخته و آن‌ها را توبیخ و سرزنش کردند، این جماعت در ضمن مذاکرات خود از کشته شدگان نهروان یادی کرده و آنان را ستودند و برای آنها از خداوند طلب آمرزش کردند.

در این هنگام یکی از آنان گفت: کاش ما جان خود را در راه خدا میفروختیم و خون برادران خود را که در نهروان کشته شدند اخذ میکردیم، و مردم را از شر این چند نفر امام ضلال نجات میدادیم، پس از گفتار این ناطق، عبد الرحمن بن ملجم گفت: من علی بن ابی طالب را از بین خواهم برد، برک بن عبد الله تمیمی گفت: من هم شر معاویه را از سر مسلمین کوتاه خواهم کرد، عمرو بن بکر تمیمی نیز اظهار داشت: من نیز عمرو بن عاص را خواهم کشت.

بعد از این گفتگو چنان مقرر داشتند که در شب نوزدهم ماه رمضان باید این عمل انجام گیرد و هر سه نفر در یک شب از بین بروند، ابن ملجم برای انجام مقصد شوم خود از مکه بیرون شد و بطرف کوفه حرکت کرد، وی موضوع را با احدی در میان نگذاشت و نیت خبیث خود را مخفی میکرد، یکی از روزها که در کوفه زندگی میکرد و منتظر موعد مقرر بود یکی از دوستان خود را ملاقات کرد در این هنگام قطام دختر اخضر تمیمی که پدر و برادرش در نهروان کشته شده بودند در مجلس حاضر بود.

قطام یکی از زیباترین زنان زمان خود بشمار میرفت، و هنگامی که چشمان ابن ملجم به چهره زیبای وی افتاد مفتون و شیدای وی گردید و آتش عشقش شعله ور شد، ابن ملجم از وی تقاضای همسری کرد قطام گفت: من در صورتی با ازدواج شما رضایت خواهم داد که سه هزار درهم و یک خدمتکار مهریه من قرار دهی و علی بن ابی طالب را هم بکشی، ابن ملجم گفت: خواسته‌های تو را مورد عمل قرار خواهم داد و لیکن کشتن علی بن ابی طالب برایم بسیار مشکل است.

(۱) قطام گفت: پیشانی علی را هدف گیری کن اگر توانستی او را از بین ببری دلم آرام خواهد گرفت و با من زندگی گوارائی خواهی داشت، و اگر چنانچه کشته شدی در نزد خداوند سرفراز و متنعم خواهی شد، ابن ملجم گفت: من فقط برای کشتن علی بن ابی طالب به این شهر آمده‌ام و کار دیگری در این جا ندارم و اکنون این خواسته تو را نیز انجام میدهم، قطام گفت: من دیگری را هم در این موضوع در نظر خواهم گرفت تا در قتل علی با تو مساعدت کنند.

قطام موضوع را با وردان بن مجالد که از قبیله تیم الریاب بود در میان نهاد و او را برای کشتن علی علیه السلام تحریک کرد، وردان هم تقاضای قطام را پذیرفت و خود را برای مساعدت و همکاری با ابن ملجم حاضر نمود، ابن ملجم مردی از اشجع را بنام شبیب ابن بجره ملاقات کرد و به او گفت: آیا میل نداری به شرف دنیا و آخرت برسی؟! شبیب گفت: مقصودت از شرف دنیا و آخرت چیست؟ گفت: کشتن علی بن ابی طالب شبیب که خود از خوارج نهروان بشمار میرفت و با علی علیه السلام کینه داشت پیشنهاد ابن ملجم را پذیرفت و با وی در نزد قطام که در مسجد کوفه قبه زده و معتکف شده بود اجتماع کردند،

پس از اجتماع گفتند: ما تصمیم گرفتیم علی بن ابی طالب را بکشیم و اینک منتظر روز موعود و ساعت مقرر هستیم تا نیت خود را مورد عمل قرار دهیم.

شب چهارشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهارم از هجرت ابن ملجم و رفقاییش مقابل در مسجد که امیر المؤمنین علیه السلام از آن وارد میشد توقف کردند، این جماعت قبل از اینکه تصمیم خود را بمرحله عمل بیاورند موضوع را با اشعث بن قیس نیز در میان گذاشته بودند، و او هم با آنان موافقت کرده و برای معاونت آنها در مسجد حاضر شده بود.

حجر بن عدی که یکی از خواص علی علیه السلام بود شب نوزدهم در مسجد بیتوته میکرد وی ناگهان شنید که اشعث به ابن ملجم میگوید: هر چه زودتر مقصودت را عملی کن که اینک صبح میرسد و تو را رسوا میسازد، حجر بن عدی از کلمات اشعث احساس خطر کرد و گفت: ای اعور او را کشتی، در این هنگام با عجله خواست خود را به امیر المؤمنین علیه السلام برساند و جریان را به آن جناب اطلاع دهد، و لیکن ابن ملجم پیش دستی کرده خود را جلو انداخت و شمشیر خود را بر فرق مبارک آن حضرت فرود آورد و مردم فریاد برآوردند: امیر المؤمنین کشته شد.

(۱) ابتداء شیب بن بجره ضربتی بر علی علیه السلام وارد آورد و لیکن شمشیرش بر طاق محراب فرود آمد و او بلافاصله از مسجد فرار کرد و به منزل پسر عمویش رفت، هنگامی که میخواست پارچه های حریر را از سینه اش باز کند پسر عمویش گفت: این پارچه ها چیست؟

شاید تو امیر المؤمنین را کشته ای وی خواست بگوید: من نکشته ام و لیکن از هول و دهشتی که داشت گفت: آری من او را کشتم، در این هنگام پسر عمش بدون درنگ شمشیری بر وی فرود آورد و او را کشت.

و اما ابن ملجم پس از اینکه شمشیرش را بر امیر المؤمنین علیه السلام فرود آورد بلافاصله توسط مردی از همدان بنام ابو ذر دستگیر شد، این مرد همدانی قطیفه ای بر روی ابن ملجم افکند و او را بر زمین انداخت و شمشیرش را از دستش گرفت و خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورد، و لیکن مرد سومی در میان صفوف جماعت خود را پنهان کرد و از دست مردم رها شد.

هنگامی که ابن ملجم را در نزد علی علیه السلام حاضر کردند فرمودند: اگر من از جهان رفتم تنها او را بکشید، و اگر چنانچه عافیت و صحت یافتن نظر خود را در باره وی اجرا خواهم کرد، ابن ملجم گفت: به خداوند سوگند من این شمشیر را به هزار درهم خریده بودم و هزار درهم دادم تا وی را مسموم کردند، و او هرگز بر من خیانت نخواهد کرد در این هنگام ابن ملجم را از محضر امیر المؤمنین علیه السلام بیرون کردند.

مردم گوشت های ابن ملجم را با دندان میگرفتند و میگفتند: ای دشمن خداوند این چه کاری بود که کردی؟ امت محمد صلی الله علیه و آله را به هلاک انداختی و بهترین مردم را کشتی ابن ملجم در برابر این پرسش ها سکوت کرده و لب از لب بر نمیداشت، پس از این ابن ملجم را به زندان بردند و مردم خدمت علی علیه السلام رسیدند و عرض کردند: یا امیر المؤمنین

نظر خود را در باره ابن ملجم بیان فرمائید زیرا وی ملت را بهلاکت افکند و امت را فاسد کرد، علی علیه السلام فرمود: اگر زنده ماندم نظر خود را در باره وی اجرا خواهم کرد و اگر از دنیا رفتم با او مانند قاتل پیغمبران رفتار کنید، ابتداء او را بکشید و سپس در آتش افکنده وی را بسوزانید.

(۱) پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و دفن آن حضرت ابن ملجم را حاضر کردند، حضرت مجتبی علیه السلام امر کردند گردن او را بزنند، و سپس بدن او را در اختیار ام الهیثم دختر اسود نخعی گذاشتند و او جثه ابن ملجم را در آتش افکنده و سوزانید.

و اما آن دو نفر که با ابن ملجم قرار گذاشته بودند معاویه و عمرو عاص را از پا درآوردند، جریان کار آنها نیز از این قرار است که: یکی از آن دو نفر وارد دمشق شد و در انتظار روز معین بسر میبرد، در شب معهود در مسجد حاضر شد و در هنگام نماز صبح به معاویه حمله کرد و شمشیرش را بر وی فرود آورد، و لیکن شمشیر بر الیتین او فرود آمد و معاویه از مرگ نجات یافت، و ضارب را نیز بلافاصله کشتند.

دیگری نیز برای کشتن عمرو عاص بطرف مصر رفت، و در آنجا توقف کرد و منتظر ساعت مقرر بود در شب نوزدهم هنگام صبح در مسجد حاضر شد و خود را به محراب نزدیک کرد و شمشیرش را بر امام جماعت که خیال میکرد عمرو عاص است فرود آورد و او را کشت، پس از این معلوم شد که عمرو عاص برای علتی که هنوز حقیقت قضیه روشن نشده آن روز در نماز شرکت نکرد و خارجه عامری را از طرف خود به مسجد فرستاد تا برای مردم اقامه نماز کند و به این علت از مرگ حتمی نجات یافت.

بحار الأنوار، المجلسی ج ۴۲ / ۲۹۰ باب ۱۲۷ کیفیه شهادته ع و وصيته و غسله و الصلاة علیه و دفنه ص : ۱۹۹
فلما بصر به و سمع شعره قال له کیف لی بک إذا دعیت إلى البراءة منی فما عساک أن تقول فقال و الله یا أمیر المؤمنین لو قطعت بالسيف إربا إربا و أضرم لی النار و ألقیت فیها لأثرت ذلک علی البراءة منك فقال وفقت لكل خیر یا حجر جزاک الله خیرا عن أهل بیت نبیک ثم قال هل من شربة من لبن فأتوه بلبن فی قعب فأخذه و شربه کله فذكر الملعون ابن ملجم و أنه لم یخلف له شیئا فقال ع وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا اَعْلَمُوا أَنی شربت الجميع و لم أبق لأسیرکم شیئا من هذا ألا و إنه آخر رزقی من الدنيا فبالله علیک یا بنی إلا ما أسقیته مثل ما شربت فحمل إليه ذلک فشربه.

الکافی (ط - الإسلامیة) / ج ۱ / ۴۵۷ / باب مولد أمیر المؤمنین صلوات الله علیه ص : ۴۵۲
عن أبی جعفر ع قال: لما قبض أمیر المؤمنین ع قام الحسن بن علی ع فی مسجد الکوفة فحمد الله و أثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال أیها الناس إنه قد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الأولون و لا یدرکه الآخرون إنه کان لصاحب رایة رسول

الله ص عن يمينه جبرئيل و عن يساره ميكائيل لا ينثنى^{١٧} حتى يفتح الله له و الله ما ترك بيضاء و لا حمراء إلا سبعمائة درهم فضلت عن عطائه أراد أن يشتري بها خادما لأهله و الله لقد قبض في الليلة التي فيها قبض وصي موسى يوشع بن نون و الليلة التي عرج فيها بعيسى ابن مريم و الليلة التي نزل فيها القرآن.

امام باقر عليه السلام فرمود: چون امير المؤمنين عليه السلام وفات کرد: حسن بن علی علیه السلام در مسجد کوفه بپا خاست و حمد و ثنای خدا گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد. سپس فرمود: ای مردم در این شب مردی وفات کرد که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند و پسینیان باو نرسند. او پرچمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپش بودند. از میدان بر نمیگشت جز اینکه خدا باو فتح و پیروزی میداد، بخدا که او از مال سفید و سرخ دنیا جز هفتصد درهم که آن هم از عطایش زیاد آمده بود باقی نگذاشت و میخواست با آن پول خدمتگزاری برای خانواده اش بخرد، بخدا که او در شبی وفات کرد که یوشع بن نون وصی موسی وفات کرد و همان شبی که عیسی بن مريم بآسمان بالا رفت و همان شبی که قرآن فرود آمد.

الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد / ج ٢ / ٨ / البيعة للإمام الحسن ع بالخلافة و ما جرى بينهما من الرسائل و المكاتبات ص : ٧

عن أبي إسحاق السبعي و غيره قالوا: خطب الحسن بن علي ع صبيحة الليلة التي قبض فيها أمير المؤمنين ع فحمد الله و أثنى عليه و صلى على رسول الله ص ثم قال: لقد قبض في هذه الليلة رجل لم يسبقه الأولون بعمل و لا يدركه الآخرون بعمل لقد كان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنفسه و كان رسول الله ص يوجهه برأيته فيكفنه جبرئيل عن يمينه و ميكائيل عن يساره فلا يرجع حتى يفتح الله على يديه و لقد توفي ع في الليلة التي عرج فيها بعيسى ابن مريم ع و فيها قبض يوشع بن نون وصي موسى و ما خلف صفراء و لا بيضاء إلا سبعمائة درهم فضلت من عطائه أراد أن يبتاع بها خادما لأهله ثم خنقته العبرة فبكي و بكى الناس معه. ثم قال أنا ابن البشير أنا ابن النذير أنا ابن الداعي إلى الله بإذنه أنا ابن السراج المنير أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا أنا من أهل بيت افترض الله حبه في كتابه فقال عز و جل قل لا أسئلكم عليه أجرا إلا المودة في القربى و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا^{١٨} فالحسنة مودتنا أهل البيت ثم جلس - فقام عبد الله بن العباس رحمه الله عليهما بين يديه فقال معاشر الناس هذا ابن نبيكم و وصي إمامكم فبايعوه فاستجاب له الناس فقالوا ما أحبه إلينا و أوجب حقه علينا و تبادروا إلى البيعة له بالخلافة^{١٩} و ذلك في يوم الجمعة الحادى و العشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة فرتب العمال و أمر الأمراء و أنفذ عبد الله بن العباس رضى الله عنه إلى البصرة و نظر في الأمور.

^{١٧} لا ينثنى اي لا ينصرف من الشيء بمعنى الرجوع يعنى لا يرجع.

^{١٨} الشورى ٤٢: ٢٣.

^{١٩} مقاتل الطالبيين: ٥١، شرح ابن أبي الحديد ١٦: ٣٠، و نقله العلامة المجلسي في البحار ٤٣: ٣٦٢، و أخرج قطعا منه أكثر أهل السير.

و لما بلغ معاوية بن أبي سفيان وفاة أمير المؤمنين ع وبيعة الناس الحسن ع دس رجلا من حمير إلى الكوفة و رجلا من بلقين^{۲۰} إلى البصرة ليكتبا إليه بالأخبار و يفسدا على الحسن ع الأمور فعرف ذلك الحسن ع فأمر باستخراج الحميري من عند حجام بالكوفة فأخرج فأمر بضرب عنقه و كتب إلى البصرة فاستخرج القيني من بنی سلیم و ضربت عنقه.

و ابو مخنف (بسنده) از ابی اسحق سبیبی و دیگران روایت کرده که گفتند: امام حسن علیه السلام در بامداد آن شبی که امیر المؤمنین علیه السلام در آن شب از دنیا رفت خطبه خواند، و حمد و ثنای خدای را بجای آورد و برسول خدا (ص) درود فرستاده آنگاه فرمود: بحقیقت در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان در کردار از او پیشی نجستند، و آیندگان نیز در کردار باو نرسند، همانا با رسول خدا (ص) جهاد کرد و با جان خویش از آن حضرت دفاع نمود، و رسول خدا (ص) او را با پرچم خود (بجنگها) میفرستاد و (جبرئیل و میکائیل) او را در میان میگرفتند جبرئیل از سمت راستش، و میکائیل از سمت چپ او، و باز نمی گشت تا بدست توانای او خداوند (جنگ را) فتح کند و در شبی از دنیا رفت که عیسی بن مریم در آن شب با آسمان بالا رفت، و یوشع بن نون وصی حضرت موسی علیهما السلام در آن شب از دنیا رفت، و هیچ درهم و دیناری از خود بجای نگذاشته جز هفتصد درهم که آن هم از بهره ای (که از بیت المال داشت) زیاد آمده، و میخواست با آن پول برای خانواده خود خادمی خریداری کند، (این سخن را فرمود) سپس گریه گلویش را گرفت و گریست، مردم نیز با آن حضرت گریه کردند، آنگاه فرمود: منم فرزند بشیر (مژده دهنده بهشت یعنی رسول خدا (ص) که از نامهای آسمانی او بشیر است) منم فرزند نذیر (ترساننده از جهنم) منم فرزند آن کس که باذن پروردگار مردم را بسوی او میخواند، منم پسر چراغ تابناک (هدایت)، من از خاندانی هستم که خدای تعالی پلیدی را از ایشان دور کرده و بخوبی پاکیزه شان فرموده، من از آن خاندانی هستم که خداوند دوستی ایشان را در کتاب خویش (قرآن) فرض و واجب دانسته و فرموده است: «بگو نپرسم شما را بر آن مزدی جز دوستی در خویشاوندانم و آنکه فراهم کند نیکی را بیفزائیمش در آن نکوئی را» (سوره شوری آیه ۲۳) پس نیکی (در این آیه) دوستی ما خاندان است (این سخنان را فرموده) سپس بنشست، آنگاه عبد الله بن عباس رحمه الله پیش روی او بیاختاسته گفت: ای گروه مردم این فرزند پیغمبر شما و وصی امامتان میباشد پس با او بیعت کنید، مردم سخن او را پذیرفته و گفتند: چه اندازه محبوبست نزد ما، و چقدر حق او بر ما واجب است و با آن حضرت علیه السلام بخلافت بیعت کردند، و این جریان در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجری بود، و چون کار بیعت تمام شد حضرت عمال و امیرانی تعیین فرموده و شهرها فرستاد، و عبد الله بن عباس را بصره روانه کرد و بترتیب دادن کارها و نظم آنها پرداخت.

چون خبر درگذشت امیر المؤمنین علیه السلام و بیعت مردم با فرزندش حسن علیه السلام بگوش معاویه رسید مردی از قبیله حمیر را در پنهانی بکوفه فرستاد، و مردی از قبیله بنی القین بصره روانه کرد که آن دو اخبار (کوفه و بصره) را بنویسند، و کارها را بر امام حسن علیه السلام تباه سازند، آن حضرت از جریان آگاه شده دستور داد آن مرد حمیری را که در نزد

^{۲۰} بلقین: أصله بنو القین و النسبة قيني إحدى قبائل العرب. انظر «القاموس المحيط- قین- ۴: ۲۶۲».

حجامت‌کننده (یا قصابی) پنهان شده بود بیرون آورده گردن بزنند، و ببصره نیز نوشت آن مرد دیگر که از قبیله بنی القین بود از میان قبیله بنی سلیم بیرون آورده گردن بزنند، و آنگاه نامه (بدین مضمون) بمعایه نوشت: پس از حمد و ثنای پروردگار همانا تو مردان را پنهانی برای نیرنگ زدن و غافلگیر کردن میفرستی، و جاسوسان میگماری، گویا خواهان جنگ هستی، بزودی آن را دیدار خواهی کرد پس چشم براه آن باش ان شاء الله تعالی، و بمن رسیده که تو خوشنود خوشنودشده‌ای بمرگ کسی که هیچ خردمندی بدان خوشنود نیست (یعنی بمرگ امیر المؤمنین علیه السلام) و جز این نیست که تو در این باره همانند کسی هستی که پیشینیان گفته‌اند:

۱- بگو بآن کس که میجوید خلاف آنچه دیگران بر آن رفته‌اند: مهیا باش برای رفتن همانند رفتن دیگران که گویا بتو هم رسیده است (یعنی مرگ که سراغ گذشتگان آمده سراغ تو نیز خواهد آمد).

۲- زیرا ما و آن کس که از ما مرده است همانند کسی هستیم که شبانه بجائی رود و شب را در آنجا بسر برد تا بامداد کوچ کند.

پس معاویه پاسخ نامه آن حضرت را نوشت، و نیازی نیست که ما متن آن را در اینجا نگارش دهیم، و پس از این نیز نامه‌هایی میان آن حضرت علیه السلام و معاویه رد و بدل شد، و امام علیه السلام برهانهائی برای سزاوار بودنش بخلاف، و همچنین در باره اینکه آنان که بر پدرش علی علیه السلام پیشی جستند (لیاقت خلافت نداشتند و) بستن بر آن جناب برتری جستند و سلطنت پسر عمویش رسول خدا (ص) را بر بودند، سخنانی مرقوم داشت و مطالبی نوشت که نقل آنها سخن را بدرازا کشد.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۴ / ۷۶ / باب ۲۰ سائر ما جرى بينه صلوات الله عليه و بين معاوية و أصحابه
و أنشدكم بالله هل تعلمون أن رسول الله ص بعث إليك لتكتب لبنى خزيمة حين أصابهم خالد بن الوليد فانصرف إليه الرسول فقال هو يأكل فأعاد الرسول إليك ثلاث مرات كل ذلك ينصرف الرسول و يقول هو يأكل فقال رسول الله ص اللهم **لا تشيع بطنه** فهي و الله في نهمتك و أكلك إلى يوم القيامة

شما را بخدا قسم میدهم: آیا میدانید پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله در آن موقعی که خالد بن ولید به قبیله بنی خزیمه مسلط شده بود بدنبال تو فرستاد که بر وی و برای آنان نامه‌ای بنویسی، فرستاده پیغمبر خدا بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن است سه مرتبه آن بزرگوار بدنبال تو فرستاد و در هر سه مرتبه فرستاده آن حضرت بازگشت و گفت: معاویه مشغول غذا خوردن میباشد! آخر الامر پیامبر اکرم تو را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا! شکم معاویه را سیر منماید! بخدا قسم که این نفرین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در باره خورد و خوراک درگیر شده است.

نهج البلاغة (للصبيح صالح) / ۹۲ / ۵۷ و من كلام له ع في صفة رجل مذموم ثم في فضله هو ع ص : ۹۲

أما إنه سيظهر ٥٦٢ عليكم بعدى رجل ربح البلعوم ٥٦٣ مندحق البطن ٥٦٤ يأكل ما يجد و يطلب ما لا يجد فاقتلوه و لن تقتلوه ألا و إنه سيأمركم بسبى و البراءة منى فأما السب فسبوني فإنه لى زكاة و لكم نجاة و أما البراءة فلا تتبرءوا منى فإنى ولدت على الفطرة و سبقت إلى الإيمان و الهجرة

(١) آگاه باشید که بزودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم بر آمده (معاویه ابن ابی سفیان) بر شما غالب میشود، می خورد آنچه بیاید و می خواهد آنچه نیابد (هر چه می خورد سیر نمی گشت تا اینکه می گفت سفره را بر چینید خسته شدم و سیر نکردیم. گفته اند پر خوری او بر اثر نفرین حضرت رسول بود آنگاه که کس بطلب او فرستاده دید به خوردن مشغول است، بازگشت و گفت طعام می خورد، دیگر باره فرستاد باز به خوردن مشغول بود، پس آن حضرت فرمود: اللهم لا تشبع بطنه یعنی بار خدایا شکم او را سیر مگردان) پس (در صورت قدرت و توانائی) او را بکشید و اگر چه هرگز او را نخواهید کشت (توانائی کشتن او را ندارید)

کتاب سلیم بن قیس الهمالی ج ٢ ٧٨١ الحديث السادس والعشرون [١] ص : ٧٧٧

و كان معاوية يومئذ بالمدينة فعند ذلك نادى مناديه و كتب^{٢١} بذلك نسخة [إلى جميع البلدان]^{٢٢} إلى عماله ألا برئت الذمة ممن روى حديثنا فى مناقب على بن أبى طالب أو فضائل أهل بيته [و قد أحل بنفسه العقوبة]^{٢٣} و قامت الخطباء فى كل كورة [و مكان]^{٢٤} و على كل المنابر بلعن **على بن أبى طالب ع** و البراءة منه و الوقية فيه و فى أهل بيته ع و اللعنة لهم [بما ليس فيهم]^{٢٥} معاوية آن روز در مدینه بود، منادی او نداد داد^{٢٦} و نوشته ای هم به همه شهرها برای کارمنداناش نوشت که: «امانم را برداشتم از کسی که حدیثی در مناقب علی بن ابی طالب یا فضائل اهل بیتش نقل کند و چنین کسی عقوبت را بر خودش روا داشته است».

خطیبها در هر منطقه مکانی و بر سر همه منبرها لعن علی بن ابی طالب و بیزاری از او و بدگوئی در باره او و اهل بیتش - با مطالبی که در آنان نیست - و نیز لعنت ایشان را آغاز کردند^{٢٧}!

كشف الغمة فى معرفة الأئمة (ط - القديمة) / ج ١ / ٥٤٢ / ذكر إمامته و بيعته ع

^{٢١} «ج»: فلما سمع معاوية ذلك من قيس اغتاظ و أمر مناديه ينادى بالمدينة و كتب ...

^{٢٢} الزيادة من «ج».

^{٢٣} الزيادة من «ج».

^{٢٤} الزيادة من «الف».

^{٢٥} الزيادة من «الف». و فى «ج» هكذا: ... و على كل منبر تلعن عليا و تتبرأ منه و تقع فيه و فى أهل بيته و أخذت فى التنقص بهم فى كل موضع و موطن.

^{٢٦} «ج»: و قتي معاوية اين مطلب را از قيس شنيد كينه اش به جوش آمد و دستور داد مناديش در مدینه ندا كند و

^{٢٧} «ج»: خطيبها در هر منبرى على عليه السلام را لعن مى كردند و از او بيزارى مى جستند و در باره او و اهل بيتش بد مى گفتند و شروع به عيب سازى در باره آنان در هر موضع و مكانى نمودند.

فتوتق لنفسه ع من معاویة تأکیداً للحجة علیه و الإعذار فيما بينه و بينه عند الله تعالى و عند كافة المسلمين و اشترط علیه ترک سب أمير المؤمنين ع و العدول عن القنوت علیه فی الصلاة و أن يؤمن شيعته رضى الله عنهم و لا يتعرض لأحد منهم بسوء و یوصل إلى كل ذی حق حقه فأجابه معاویة إلى ذلك جميعه و عاهده علیه و حلف له بالوفاء.

فلما استتمت الهدنة سار معاویة حتى نزل بالنخيلة و كان يوم جمعة فصلی بالناس ضحی النهار و خطبهم فقال فی خطبته إني و الله ما أقاتلكم لتصلوا و لا لتصوموا و لا لتحجوا و لا لتزکوا إنکم لتفعلون ذلك و لكنی قاتلتکم لأتأمر علیکم و قد أعطانی الله ذلك و أنتم کارهون أأ و إني كنت منيت الحسن و أعطيته أشياء و جميعها تحت قدمی **لا أفی له** بشیء منها.

ثم سار و نزل الکوفة فأقام بها أياماً فلما استتمت بيعته صعد المنبر فخطب الناس و ذکر أمير المؤمنين و الحسن ع فقال منهما و كان الحسين ع حاضراً فأراد أن يقوم و یجيبه فأخذ الحسن بيده و أجلسه و قام و قال أيها الذاکر علیاً أنا الحسن و أبی علی و أنت معاویة و أبوک صخر و أمی فاطمة و أمک هند و جدی رسول الله و جدک حرب و جدتی خديجة و جدتک فتيلة فلعن الله أحملاً ذکر^{۲۸} و ألأنا حسبا و شرنا قدما و أقدمنا کفراً و نفاقاً فقال طوائف من أهل المسجد آمین آمین^{۲۹}.

پس وثیقه نوشت برای خود از معاویه مؤکد گردانید بتوکیدات تا بر او حجت باشد و اعذار در آنچه میانه او و آن حضرت باشد نزد خدای تعالی و نزد کافه اهل اسلام، و شرط فرمود بر او که ترک کند ناسزای امیر المؤمنین را (ع) و عدول کند از قنوت بر او در صلوات، و آنکه ایمن باشند شیعه او از شر ایشان و تعرض نرسانند بهیچ کدام از ایشان به بدی، و برسانند بهر صاحب حقی حق او را معاویه همه این شروط را اجابت کرد و معاهده نمود و سوگند خورد که بهمه وفا نماید.

چون مصالحه نامه تمام شد **معاویه** رفت تا به **نخيله** و آنجا فرود آمد و آن روز جمعه بود بمردم نماز جمعه گذارد و از برای ایشان خطبه خواند و گفت در خطبه که و الله من مقاتله نمیکنم شما را بآن که نماز بگزارید، و نه از جهت آنکه روزه بدارید، و نه از برای آنکه حج بجای آرید، و نه از جهت آنکه تا زکاء بدهید، اینها را خود میکنید و لیکن مقاتله من شما را بواسطه آنست که تا من امیر باشم بر شما که امارت را بمن خدای تعالی اعطا فرمود و شما کارهید از آن و نمیخواهید، بدانید و آگاه باشید که من آرزو و تمنای حسن برآوردم و اعطا کردم او را چیزی چند و جمیع آن در زیر قدم من است که وفا نخواهم کرد بجیزی از آن عهود.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۴۴ / ۵۷ / باب ۱۹ کیفیة مصالحه الحسن بن علی صلوات الله علیهما معاویة و ما جرى بينهما قبل ذلك

^{۲۸} خمل ذکره: خفی.

^{۲۹} قال ابن أبي الحديد في شرح النهج ج ۳ ص ۱۶ ط مصر قال أبو الفرج و حدثني أبو عبيد محمد بن أحمد قال حدثني الفضل بن الحسن المصري قال: حدثني يحيى بن معين و يرفع السند الى حبيب بن أبي ثابت قال خطب معاوية بالكوفة- و ذكر الحديث بعينه- ثم قال: قال الفضل: قال يحيى بن معين و أنا أقول أمين، قال أبو الفرج قال أبو عبيد: قال الفضل: و أنا أقول أمين، و يقول علي بن الحسين الأصفهاني: أمين. قلت: و يقول عبد الحميد بن أبي الحديد مصنف هذا الكتاب، أمين « انتهى » و يقول كاتب هذه الكلمات و مصحح هذا الكتاب أمين.

قال المسيب بن نجبة الفزاري و سليمان بن صرد الخزاعي للحسن بن علي ع ما ينقضى تعجبنا منك بايعة معاوية و معك أربعون ألف مقاتل من الكوفة سوى أهل البصرة و الحجاز فقال الحسن ع قد كان ذلك فما ترى الآن فقال و الله أرى أن ترجع لأنه نقض العهد فقال يا مسيب إن الغدر لا خير فيه و لو أردت لما فعلت و قال حجر بن عدى أما و الله لو ددت أنك مت في ذلك اليوم و متنا معك و لم نر هذا اليوم فإننا رجعنا راغمين بما كرهنا و رجعوا مسرورين بما أحبوا فلما خلا به الحسن ع قال يا حجر قد سمعت كلامك في مجلس معاوية و ليس كل إنسان يحب ما تحب و لا رأيك و إنني لم أفعل ما فعلت إلا إبقاء عليكم و الله تعالى كل يوم هو في شأن و أنشأ ع لما اضطر إلى البيعة - أجامل أقواما حياء و لا أرى - قلوبهم تغلى على مرضاهم «١»

و له ع

لئن ساءنى دهر عزمت تصبرا - و كل بلاء لا يدوم يسير
أجامل أقواما حياء، و لا أرى - قدروهم تغلى على مرضاهم
يقال: غلت القدر تغلى غليانا: جاشت و ثارت بقوة الحرارة، و مراض القدر أسفلها اذا غطى من الماء، يقول: انهم يثورون ثورة ظاهرية كالقدر التي ثارت أعلاه و لم تغل أسفلها، فهم منافقون يقولون بأفواههم ما ليس في قلوبهم.
و إن سرنى لم أبتهج بسروره و كل سرور لا يدوم حقير

مسيب بن نجبه فزاري و سليمان بن صرد خزاعي بحضرت امام حسن عليه السلام گفتند تعجب ما راجع بتو برطرف نخواهد شد، زیرا تو با معاویه بیعت کردی در صورتی که غیر از اهل بصره و حجاز تعداد چهار هزار نفر جنگجوی از اهل کوفه در رکاب تو بودند! امام حسن فرمود: آری همین طور است. اکنون چه نظریه ای داری؟ گفت: رأی من این است که تو از این بیعتی که کردی برگردی زیرا معاویه عهدشکنی کرده، فرمود: ای مسیب! خیری در پیمان شکنی نیست اگر من یک چنین منظوری می داشتم بیعت نمی کردم.

حجر بن عدی گفت: آری و الله! من دوست داشتم که تو و ماها در آن روز مرده بودیم و یک چنین روزی ندیده بودیم، زیرا در حالی بازگشتیم که راجع به آن مطلبی که آن را اکراه داشتیم دماغمان سوخت و آنان در حالی برگشتند که به آن مطلبی که دوست داشتند نائل شدند.

، هنگامی که امام با حجر بن عدی ملاقات نمود به او فرمود: من در مجلس معاویه سخن تو را شنیدم، هر انسانی آنچه را که تو دوست داری دوست ندارد، رأی او نظیر رأی تو نخواهد بود. من این عمل را جز برای باقی ماندن شما انجام نادم، خدای تعالی هر روز نظری و تصمیمی دارد اگر خدا میخواست من به بیعت کردن ناچار نمی شدم، آنگاه فرمود:

اجامل اقواما حياء و لا ارى قلوبهم تغلى على مرضاهم

یعنی من با گروههایی بجهت حیائی که دارم نیک رفتاری میکنم. ولی نمی‌بینم که قلب‌های ایشان نسبت بمن محبت و جوشش داشته باشند. نیز میفرماید:

۱- لئن ساءنی دهر عزمت تصبرا و کل بلاء لا یدوم یسیر

۲- و ان سرنی لم ابتهج بسروره و کل سرور لا یدوم حقیر

۱- یعنی اگر روزگار مرا ناراحت کند تصمیم صبر و تحمل میگیرم و هر بلایی که دوامی نداشته باشد سهل است ۲- و اگر روزگار مرا مسرور نماید به سرور آن خوشحال نمی‌شوم. زیرا هر سروری که دوامی نداشته باشد حقیر و کوچک است.

الغدیر ج ۱۷ ۲۲۷ نظر حجر بن عدی پارسای مشهور کوفه ص : ۲۲۶

مغیره هفت سال و چند ماه استاندار کوفه بود. در تمام این مدت یکدم از دشنام علی و حمله به او، و نکوهش قاتلین عثمان و لعنت کردن آنها، و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فرو گذار نکرده. هر وقت حجر بن عدی حرفهای مغیره را میشنید میگفت: خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است! و برخاسته میگفت: خدای عز و جل میفرماید: بر قرار کننده عدالت و نمونه عملی راه خدا باشید و شهادت برای خدا بر زبان آورید. و من شهادت میدهم کسانی که شما آنها را نکوهش مینمائید بایستی مورد تجلیل قرار گیرند و کسانی که شما آنها را پاک شمرده تمجید مینمائید بایستی مورد نکوهش و مذمت قرار گیرند. مغیره به او پرخاش میکرد: اگر من استاندار باشم ترا بسزایت میرسانم. وای بر تو! از پادشاه بترس، و از خشم و حمله‌اش بر حذر باش، زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری مثل تو را از بین میرد! و سپس دست از او برداشته چشم پوشی مینمود. و این وضع تا روزهای آخر استانداری مغیره ادامه داشت. در این وقت مغیره برخاسته طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان بر زبان آورد و چنین گفت: خدایا! عثمان بن عفان را بیامرز و از او در گذر و او را جزائی مطابق بهترین کارهایش عطا کن، زیرا او به قرآن عمل نمود. و از سنت پیامبر (ص) پیروی کرد و ما را متحد ساخت و از خونریزی جلوگیری کرد و بنا حق کشته شد. خدایا! پیروان عثمان و دوستداران و خونخواهانش را قرین رحمت خویش گردان. و بعد قاتلین عثمان را نفرین کرد در این وقت. حجر بن عدی برخاسته چنان فریادی بر سر مغیره کشید که هر کس در مسجد و بیرون آن بود شنید، و گفت: آی آدم! تو از پیری چنان خرف شده‌ای که نمیفهمی چه میگوئی و به که بد میگوئی! سهمیه ما را از خواربار و اموال عمومی به ما بده. تو آنها را نگهداشته و ما را از آن محروم کرده‌ای در حالیکه حق چنین کاری را نداری، و استانداران پیش از تو هیچیک طمع در مال ما نبستند. و کار را بجائی رسانده‌ای که به امیر المؤمنین دشنام میدهی و تبهکاران را میستائی. بیش از دو سوم مردمی که در مسجد بودند (یعنی دو سوم مردان کوفه) بندای او و در تأیید سخنش برخاسته فریاد بر آوردند: بخدا حجر راست میگوید و خوب کاری میکند. سهمیه خواربار و موجب ما را بده. حرفهای تو درد ما را دوا نمیکند. و از اینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته ادامه دادند.

حیاء الإمام الحسن بن علی(ع)، القرشی ج ۲ ۴۲۱ دعوة المغيرة: ص : ۴۲۰

و مضی یزید مستعجلا الی آبیہ فأخبره بمقالة المغيرة، فارتاح معاوية بذلك و بعث بالوقت خلفه فعرض عليه مقالته ليزيد فأجابه بصدور ذلك منه ثم انبرى إليه يحفزه على تحقيق هذه الفكرة قائلا له مقال المنافق الذي لا يعرف الخير و لا يفكر به: «يا أمير المؤمنين، قد رأيت ما كان من سفك الدماء و الاختلاف بعد عثمان. و في يزيدي منك خلف فاعقد له، فان حدث بك حدث كان كهفا للناس و خلفا منك، و لا تسفك دماء، و لا تكون فتنه!!» و أصابت هذه الكلمات الهدف المقصود لمعاوية فقال له مخادعا و مستشيراً: «و من لی بهذا؟»

«أكفيك أهل الكوفة، و يكفيك زياد أهل البصرة، و ليس بعد هذين المصرين أحد يخالفك.» فاستحسن معاوية رأيه، و أجازه على ذلك فأقره في عمله، ثم أمره بالخروج الى الكوفة ليعمل على تحقيق ذلك، و لما انصرف عنه اجتمع بقومه فبادروه بالسؤال عن مصيره فأجابهم بما جلبه من البلاء و الفتن لعموم المسلمين من أجل غايته قائلا: «لقد وضعت رجل معاوية في غرز بعيد الغاية على أمه محمد (ص) و فتقت عليهم فتقا لا يرتق أبدا» و تمثل:

بمثلي شاهد النجوى و غالى بى الأعداء و الخصم الغضابا

و سار المغيرة حتى انتهى الى الكوفة، ففاوض بمهمته جماعة ممن عرفهم بالولاء و الإخلاص للبيت الأموى فأجابوه الى ما أراد فأوفد منهم عشرة الى معاوية بعد أن أرشاهم بثلاثين ألف درهم، و جعل عليهم عميدا ولده موسى، فلما انتهوا الى معاوية حبذوا له الأمر و دعوه الى انجازه فشكرهم معاوية، و أوصاهم بكتمان الأمر، ثم التفت الى ابن المغيرة فساره قائلا: «بكم اشترى أبوك من هؤلاء دينهم؟»

- بثلاثين ألف درهم.

فضحك معاوية و قال:

«لقد هان عليهم دينهم» «۱».

لقد توصل معاوية الى تحقيق ذلك بشراء الأديان و الضمائر و الى الاعتماد

زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام ج ۲ ۲۴۸ دعوت از مغیره برای بیعت با یزید ص : ۲۴۸

دعوت از مغیره برای بیعت با یزید

نخستین کسی که به این بیعت شوم پرداخت، اعور ثقیف، «مغیره بن شعبه»، صاحب گناهان و زشتکاریها در اسلام «۲» بود، «برکلمن» او را به عنوان فردی فرصت طلب بدون عهد و پیمان «۳» نامید که یکی از پنج مرد زیرک عرب بوده «۱» و زندگی اش را با توطئه بر ضد امت و تلاش برای منافع خاصه اش سپری کرده بود.

(۱) اما علت دعوتش برای بیعت یزید، بنا به آنچه مورخان روایت کرده اند، این است که معاویه می خواست او را از حکومت کوفه بر کنار سازد تا «سعید بن عاص» «۲» را بر آن بگمارد، هنگامی که از این امر آگاه شد، به دمشق مسافرت نمود تا استعفای خود را از منصبش تقدیم کند و عزل وی، کسر شأنی برایش نباشد. در این مورد، بسیار اندیشید و سرانجام به این نتیجه رسید که بهترین وسیله برای باقی ماندن در منصب فعلی اش این است که با یزید ملاقات کند و او را به خلافت، ترغیب نماید تا نزد پدرش در مورد وی وساطت کند.

آن حيله گر، با یزید ملاقات کرد و او را به بزرگی ستود و نسبت به وی اظهار دوستی نمود و گفت: «بزرگان محمد صلی الله علیه و آله و نامداران و سالخوردگان قریش رفته و تنها فرزندان شان مانده اند که تو از برترین، خوش فکرت ترین و آگاهترین آنان در امر سنت و سیاست هستی و نمی دانم چه چیزی امیر المؤمنین را باز می دارد از اینکه این بیعت را به نام تو منعقد نماید؟»...

(۲) این سخنان بر دل یزید نشست و او را سپاس گفته محبت هایش را ستود و به او گفت: آیا فکر می کنی این کار صورت می پذیرد؟
- آری.

یزید، به سرعت نزد پدرش رفت و او را از سخنان مغیره آگاه کرد. معاویه از این امر، شادمان گشت و به دنبال وی فرستاد، وقتی حاضر شد، به تشویق

معاویه پرداخت تا نسبت به گرفتن بیعت برای یزید اقدام کند. وی گفت: «ای امیر المؤمنین! تو خونریزیها و اختلاف پس از عثمان را مشاهده کردی در حالی که در وجود یزید، جانشینی برای تو مهیا می باشد، پس برای وی بیعت بگیر تا اگر اتفاقی برای تو بیفتد، او پناهگاهی برای مردم و جانشینی برای تو باشد، نه خونی ریخته شود و نه فتنه ای پیش بیاید».

(۱) این سخنان به جایگاه حسّاس در قلب معاویه نشست و او حيله گرانه به مشورت با وی پرداخت و گفت: چه کسی این کار را برایم انجام می دهد؟

- من اهل کوفه را بر عهده می گیرم و زیاد، اهل بصره را، بعد از این دو منطقه، کسی با تو مخالفت نخواهد کرد.
معاویه نظرش را پسندید و از او تشکر کرده، وی را در منصبش باقی گذاشت و به او دستور داد تا به کوفه برود و این مهم را محقق سازد.

هنگامی که مغیره از نزد معاویه، خارج شد، به اطرافیانش گفت: پای معاویه را در رکابی گذاشتم که هدف دوری بر امت محمد صلی الله علیه و آله باشد و بر او شکافی گشودم که بسته نگردد، آنگاه قول شاعر را مثال آورد و گفت:

شاهد النجوى و غالى بى الاعداء و الخصم الغضابا

«با اشخاص مانند من نجاها را شاهد باش و به وسیله من دشمنان و مخالفان خشمگین را هدف قرار ده».

(۲) مغیره، به خاطر سودجویی اش، بر امت محمد صلی الله علیه و آله شکافی گشود که جبران نپذیرد و برای آن فجایع و مصیبتها به بار آورد.

مغیره، به سوی کوفه حرکت کرد، در حالی که شرّ و ویرانی برای مردم آن دیار و عموم مسلمین، به همراه داشت. به محض ورود، جلسه‌ای با عمال اموی تشکیل داد و موضوع بیعت با یزید را با آنان در میان گذاشت، آنها در آن مورد با وی همداستان شدند که گروهی از آنان را به دمشق فرستاد، دو فرزندش «ابو موسی» را بر آنها گماشت، هنگامی که نزد معاویه حاضر شدند، او را به انجام بیعت یزید تشویق کردند، او ایشان را سپاس گفت و به آنها سفارش کرد که موضوع را محرمانه نگهدارند. آنگاه روی به پسر مغیره کرد و گفت: پدرت از اینها، دینشان را به چه مبلغی خریده است؟
- به سی هزار درهم.

معاویه خندید و تمسخرکنان گفت: دینشان برایشان اهمیتی نداشته است.

سپس، سی هزار درهم به آنها بخشید «۱».

ابو الفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۸.

دینوری، الأخبار الطوال، ص ۲۲۳.

مغیره می‌گفت: ای حجر وای بر تو! از این سخن بیرهیز و خود را از خشم سلطان و سیطره او بر حذر دار که او بسیاری مثل تو را به قتل می‌رساند[۲۱۴]. بنا بر نقلی مغیره ۵ هزار درهم برای حجر فرستاد تا رضایت او را جلب کند[۲۱۵].

الغدیر ج ۲۱ ۵۹ (نسبت به «حجر بن عدی» و یاران او)

پس از آن «مغیره» به سال ۵۱ هلاک شد. مردم کوفه و بصره پیرامون زیاد جمع شدند. «زیاد» آمد و وارد قصر کوفه شد. فرستاد و «حجر» را خبر داد.

او آمد- و پیش از آن با او دوست بود- به او گفت:

«من از رفتاری که با مغیره کردی آگاهم و او کار تو را تحمل می‌کرد، اما من بخدا که مثل چنان رفتاری را از تو تحمل نخواهم کرد. می‌دانی در گذشته در چه پایه «علی» را دوست داشتیم، و خدا آن دوستی را از دل من خالی کرد، و به کینه و

دشمنی مبدل گردانید. و نیز می دانی که چقدر «معاویه» را دشمن داشتم، لکن خداوند آن دشمنی را از دل من زدود و تبدیل به مهر و مودّت او کرد. من برادر متعهد تو هستم. هرگاه آمدی دیدی که من بین مردم نشستهم، در کنار من بنشین. و هرگاه دیدی که نشستهم، تو بنشین تا من بیایم، من هر روز از تو دو چیز می خواهم: یکی به هنگام صبح و دیگری به هنگام شب. هرگاه استقامت داشته باشی، دین و دنیایت سالم می ماند، اما هرگاه به راست و چپ انحراف پیدا کنی، خود را هلاک کرده ای و خونت در نزد من ریخته خواهد شد.

من قصاص قبل از جنایت نمی کنم و بدون دلیل از کسی مؤاخذه نمی نمایم.

خدایا شاهد باش.»

«حجر» گفت: «امیر، جز آن چیزی که می خواهی، از من نخواهد دید.

او به من خبر خواهی کرد، و نصیحت او را می پذیرم. سپس از نزد او بیرون آمد.»

هنگامی که «زیاد» به حکومت رسید، مردم کوفه را دعوت کرد. مسجد و صحن و اطراف کاخ، همه پر از جمعیت شد. مراد او این بود که رسالت خود را در رو گردانی و تبری از علی علیه السلام به مردم برساند. آنگاه برخاست و خطبه ای خواند و بر «عثمان» رحمت فرستاد، و بر یارانش درود نثار کرد، و بر قاتلانش نفرین کرد.

پس از او «حجر» برخاست و همانسان که با «مغیره» سخن گفته بود، آغاز سخن کرد.

«زیاد» شش ماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت می کرد. سپس به بصره بازگشت و «عمرو بن حریث» را جانشین خود در کوفه معرفی کرد. زمانی به او خبر دادند که «حجر»، شیعیان علی علیه السلام را به دور خود جمع کرده، و آنها لعن بر «معاویه» را آشکارا بر زبان می آورند، و از او بیزاری می جویند، و از «عمرو بن حریث» روی گردانده اند. پس وارد کوفه شد و به قصر آمد، آنگاه از آنجا بیرون شد و بالای منبر رفت و قبای حریر و جامه خزکبود بر تن کرده بود، در حالی که «حجر» هم پیشاپیش او در مسجد نشسته بود، و بیشتر اصحابش پیرامون او را گرفته بودند.

پس شروع کرد به خطبه خواندن و مردم را بیم داد و چنین گفت: اما بعد، و سرانجام ستم و گمراهی بسی وخیم است. این مردم نزدیک شدند آنگاه تکبر کردند و غرور دامنگیرشان شد. مرا امین شناختند، لکن بخداوند جرأت و جسارت کردند. هرگاه با درمانی که من می کنم، شما بهبود پیدا نکنید و به استقامت نیائید، من دیگر هیچ هستم، هرگاه «حجر» را از کوفه برندارم، و او را عبرت دیگران قرار ندهم. وای بر تو ای حجر! عشا با پای خود به دامن گرگ آمده است (سرحان مردی بود که به گرگ برخورد و گرگ او را درید و خورد).

آنگاه به «شداد بن هیشم هلالی»، فرمانده پلیس، دستور داد که «حجر» را بیاورند. او آمد، و یاران «حجر» گفتند: او نمی آید و ما از شما بیزاریم، و به نماینده لشکر توهین کردند و لعنت فرستادند. این امر را به «زیاد» خبر دادند.

«زیاد» گفت: «ای مردم کوفه! آیا با یک دست اختلاف می اندازید، و با دست دیگر آشتی می کنید! بدنهایتان در اختیار من است، لکن دلباخته این دیوانه احمق هستید؟»^[۱].

الغدير ج ۲۱ ۶۱ (نسبت به «حجر بن عدی» و یاران او) ص: ۵۶

در عبارت «الکامل» آمده است که گفت: «بدنهایتان با من و دلهایتان با حجر احمق است. بخدا سوگند، باید ثابت کنید که از هواداری ایشان مبرا هستید، و گرنه گروهی را بر شما برمی گمارم که کجی ها و انحرافات شما را اصلاح می کند». گفتند: «معاذ الله، که ما جز اطاعت و خشنودی تو اندیشه ای داشته باشیم». آنگاه گفت: «پس هر کدام شما برخیزد و هر کس از طایفه و اطرافیانش را که با حجر همراه است، به اینجا دعوت کند». گروه زیادی از «حجر» برگشتند. «زیاد» به رئیس شرطه اش گفت: «برو و حجر را بیاور.

هرگاه نیامد، با او و همراهانش بجنگ و بر آنها شمشیر بکش تا اینکه او را پیش من بیاوری». فرمانده لشکر آمد و او را فرا خواند. یارانش پذیرفتند. آنگاه به آنها حمله کرد. در آن حال، «ابو عمر طه کندی» به حجر گفت: جز من کسی که شمشیر داشته باشد، نیست که از تو دفاع کند. چه باید کرد؟ برخیز و به قبیله خودت ملحق شو، تا آنها ترا نگهبانی کنند. سپس برخاست در حالی که «زیاد» هم تماشا می کرد و بر فراز منبر نشسته بود. یاران «زیاد» آنها را محاصره کردند.

دمع السجوم ترجمه نفس المهموم ۱۱۶ کشته شدن حجر بن عدی و عمرو بن الحکم رضی الله عنهما

مغیره هلاک شد در سال پنجاهم پس بصره و کوفه هر دو را به زیاد سپردند و زیاد به کوفه آمد و سوی حجر فرستاد او پیامد و پیش از این با او دوست بود و گفت: به من خبر رسیده است تو با مغیره چه می کردی و او بردباری می نمود اما من به خدا سوگند که تحمل مانند آن را ندارم و تو مرا دیدی و شناختی که دوست علی علیه السلام بودم [۲] و مودت او داشتم اکنون خداوند آن را از سینه من برکنده است و مبدل به دشمنی و کینه کرده است و آنچه دانسته و شناخته بودی از کینه و دشمنی معاویه آن را بگردانیده و مبدل به دوستی و مودت کرده است اگر تو راست باشی دنیا و دین تو سالم ماند و اگر به راست و چپ زنی خویشتن را هلاک کرده و خون تو به هدر رود و من دوست ندارم بی مقدمه شکنجه به تو برسانم و بی جهت بر تو بگیرم بار خدایا گواه باش.

ابن حرث در زمان امارت سعید بن عاص -عامل وقت عثمان در کوفه- به عنوان جانشین او در کوفه به خدمت پرداخت. نقل شده که در پی شورش مردم علیه سعید، او با سخنرانی اش سعی در آرام کردن مردم ناراضی داشت که با اعتراض مردم معترض روبرو شد.^{[۸۱][۸۲]}

با آغاز امارت زیاد بن ابیه در کوفه، به جمع یاران او پیوست و در غیاب او عهده‌دار اداره امور کوفه گردید.
[۱۳][۱۴][۱۵][۱۶]

ترجمه الکامل ابن الأثیر ج ۱۱ ۸ بیان قتل حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران آنها

زیاد هنگامی که بر سر منبر بود فرمان داد که دو قبیله مذحج و همدان تجهیز شده سوی جبهه کنده (محل) روانه شوند و حجر را دستگیر کنند، بقیه قبایل یمن را سوی جبهه الصائدین (محل) فرستاد و فرمان داد که یار و سالار خود را که حجر باشد گرفته نزد او بیاورند آنها همه (تجهیز شده) رفتند. دو قبیله مذحج و همدان وارد کوی کنده شدند و هر که را دیدند گرفتند.

زیاد هم آنها را در آن اقدام ستود و از کار آنها خشنود شده بود. چون حجر دید که اتباع او کم شده اند بآنها دستور داد که پراکنده شدند و بآنها گفت: شما قادر بر دفاع و ستیز نخواهید بود و من نمی‌خواهم بدست آنها که تجمع نموده‌اند دچار هلاک شوید. آنها هم راه خود را گرفتند ولی در عرض راه با مذحج و همدان روبرو شدند ناگزیر بجنگ پرداختند و در آن گیر و دار قیس بن یزید گرفتار شد و سایرین نجات یافتند. حجر ناگزیر راه بنی حوث را گرفت و بخانه یکی از آنها پناه برد که صاحب خانه سلیم بن یزید نام داشت بدخواهان او را تا در آن مکان دنبال کردند. سلیم هم شمشیر خود را کشید که از پناهنده خویش دفاع کند ناگاه دختران او ضجه و زاری کردند حجر گفت: من برای دختران تو خطر و بلا را آورده‌ام بدا بحال من که چنین کردم. سلیم گفت: بخدا سوگند تو در خانه من گرفتار نخواهی شد مگر بعد از اینکه من کشته شوم. حجر ناگزیر از یک رخنه مخفی خارج شد و سوی قبیله نخع رفت و بخانه عبد الله بن حارث که برادر مالک اشتر بود پناه برد او هم از او بخوبی پذیرائی و نگهداری کرد در آن هنگام که او آرام بود ناگاه خبر رسید که شرطه (پلیس) بجستجوی او می‌کوشد. علت اقدام آنها این بود که کنیز سیاهی از قبیله نخع بآنها خبر داده بود که حجر آنجاست. آن کنیز از شرطه پرسیده بود که شما چه کسی را تعقیب می‌کنید؟

گفتند: حجر. گفت: او پناهنده قبیله نخع است.

حجر ناگزیر از آنجا خارج شد و قبیله ازد را قصد نمود و نزد ربیعۃ بن ناجد پنهان گردید. چون از پیدا کردن او درماندند زیاد محمد بن اشعث (رئیس قبیله کنده) را خواست و باو گفت: بخدا سوگند اگر او را حاضر نکنی من تمام نخلهای ترا قطع و قلع و قمع و خانه‌های ترا ویران و با خاک یکسان خواهم کرد.

بعد از آن ترا پاره پاره خواهم کرد. محمد سه روز مهلت از او خواست. سپس قیس بن یزید را که اسیر شده بود احضار کرد و باو گفت: بر تو باکی نیست. من عقیده ترا نسبت بعثمان بخوبی میدانم و تو در جنگ صفین با معاویه بودی و اگر با حجر همراهی کردی فقط از روی تعصب قبیله بوده و من از لغزش تو گذشتم تو برادر خود را که عمیر باشد نزد من حاضر کن. او

هم برای برادر خود امان گرفت که مال و خون مصون باشد چون او را در حالیکه سخت مجروح بود نزد زیاد حاضر کرد زیاد دستور داد که دست و پای او را با زنجیری گران ببندند و چون او را مقید و سنگین کرد گفت: او را با همان حال بردارند و بر زمین بزنند و بارها چنین کرد که او را بکشند برادرش گفت: مگر تو امان ندادی که خون او را نریزی؟ گفت: آری من هم بدون خونریزی او را خواهم کشت. قیس بن یزید از برادرش ضمانت و کفالت کرد که او را آزاد کردند. حجر بن عدی هم در پناه ربیعہ یک روز و یک شب ماند آنگاه نزد محمد بن اشعث فرستاد که برای او از زیاد امان بگیرد تا نزد معاویه برود. محمد هم جمعی از بزرگان و سالاران را گرد آورد و باتفاق آنها نزد زیاد رفت (که شفاعت کنند) که جریر بن عبد الله و حجر بن یزید و عبد الله بن حارث برادر اشتر میان آنها بودند. آنها بر زیاد وارد شدند و برای حجر امان گرفتند که او را نزد معاویه روانه کند او هم اجابت کرد آنها هم حجر بن عدی را نزد زیاد حاضر

کردند چون او را دید گفت: مرحبا ای ابا عبد الرحمن. تو هنگام جنگ و ستیز با ما در نبرد بودی و هنگامی که مردم بمسالمت تن داده و از نبرد دست کشیدند در حال جنگ هستی؟ بر خود جنایت می کنی. حجر گفت: من از طاعت خارج نشده و از جماعت باز نمانده ام و بیعت و متابعت خود را ادامه داده ام. زیاد دستور داد که او را بزدان بسپارند چون او را بردند گفت بخدا من خواهم کوشید که رک کردن او را قطع نکنم. آنگاه اتباع او را دنبال کرد. عمرو بن حمق بطرف موصل رفت.

رفاعة بن شداد هم همراه او بود هر دو در دامان کوهی پناه برده پنهان شدند. خبر بوالی موصل رسید آنها را (با عده) قصد نمود. عمرو بمرض استسقاء مبتلا شده بود نمیتوانست از خود دفاع کند. رفاعة هم جوان و قوی بود بر اسب سوار شد و خواست از عمرو دفاع کند عمرو باو گفت: جنگ تو سودی نخواهد داشت راه خود را بگیر و برو. او بر آن عده حمله کرد ناگزیر پراکنده شده راه او را باز کردند و با همان حمله راه خود را گرفت. عمرو را اسیر کردند. از او پرسیدند: تو کیستی گفت: من کسی هستم که اگر او را آزاد کنید بهتر خواهد بود و اگر خون او را بریزید برای شما زیان خواهد داشت. نام خود را بآنها نگفت. آنها هم او را نزد عبد-الرحمن بن عثمان ثقفی که ابن ام حکم و خواهر زاده معاویه بود بردند. والی او را شناخت. بمعاویه نوشت. معاویه پاسخ داد که عمرو بن حمق ادعا کرده بود که بعثمان نه ضربت و طعنه زده که آن طعنه ها را با پنجگانه که همراه داشت بکار برده بود تو هم بمانند آن طعنه ها کیفر بده. او را حاضر کردند و در طعنه نخستین یا دومین در گذشت.

زیاد یاران حجر را سخت پی کرد آنها هم همه جا گریختند هر که را بدست آورد بزدان افکند. قبیصة بن ضبیعه عسی را امان داد و بزدان سپرد.

قیس بن عباد شیبانی نزد زیاد رفت و گفت: میان ما مردی صیفی نام که از سران یاران حجر بود پدید آمده است. زیاد فرستاد او را دستگیر کرده آوردند زیاد باو گفت: ای دشمن خدا تو درباره ابو تراب چه عقیده داری؟ گفت: من ابو تراب را نمی شناسم (مقصود زیاد از ابو تراب تحقیر بود). گفت: من اکنون ترا با او آشنا می کنم، آیا تو علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت

آری. زیاد گفت: او ابو تراب است. گفت: هرگز. او ابو الحسن و ابو الحسین است. رئیس شرطه باو گفت: امیر می گوید: ابو تراب و تو میگوئی نه؟ گفت: اگر امیر دروغ بگوید من هم باید دروغ بگویم؟ و آیا اگر شهادت باطل بدهد من هم از روی باطل گواهی دهم؟ زیاد گفت. این هم مزید بر آنها. عصا را بیارید. عصا را آوردند. زیاد چوب را بدست گرفت و از او پرسید: درباره علی چه میگوئی؟ گفت: بخدا سوگند اگر مرا با تیغ شرحه شرحه کنی چیزی جز آنچه شنیدی نخواهم گفت. زیاد گفت: باید علی را لعن کنی و گر نه گردنت را خواهم زد. گفت: هرگز نمی کنم. او را با زنجیر سخت بستند و بزدان انداختند.

گفته شده: قیس بن عباد زنده ماند تا وقتی که با ابن اشعث (که شوریده بود) قیام کرد و با او در تمام وقایع (ضد حجاج و بنی امیه) شرکت کرده بود (چون شورش پایان یافت) در خفا وارد کوفه و در خانه خود پنهان شد. حوشب (نام) بحجاج گفت: در اینجا مردی فتنه جو نهان است که در هر فتنه که رخ می دهد شرکت می کند او ترابی (هواخواه ابو تراب) است و عثمان را هم لعن می کند و با ابن اشعث در شورش و انقلاب شرکت جسته بود تا آنکه زاده اشعث هلاک شد. حجاج او را پی کرد و کشت. خویشان او بخویشان حوشب گفتند: شما باعث قتل خویش ما شدید آنها جواب دادند که شما هم باعث قتل خویش ما شده بودید مقصود صیفی شیبانی (که قیس بکشتن او سعی کرده بود). زیاد بدنبال عبد الله بن خلیفه طائی فرستاد که او پنهان شد عده ای از شرطه بتعقیب وی فرستاد که او را دستگیر کردند. خواهرش نوار شورید و قبیله طی را برای نجات او برانگیخت آنها هم بر شرطه شوریده او را از دست آنها رها کردند و با خود بردند. شرطه نزد زیاد برگشته خبر واقعه را دادند. زیاد هم عدی بن حاتم (مشهور) را در مسجد دستگیر کرد و گفت: باید عبد الله را حاضر کنی. او پرسید که او چه کرده و در چه حال است؟ خبر واقعه را باو داد. عدی گفت: من هیچ اطلاعی ندارم گفت، باید او را بیاری و تسلیم کنی. گفت: هرگز من او را تا ابد نخواهم آورد. آیا من پسر عم خود را بتو تسلیم کنم که او را بکشی؟ بخدا سوگند اگر او زیر پای من (کنایه از نزدیکی) می بود هرگز پای خود را از تن او بر نمی داشتم که تو او را دستگیر کنی. زیاد عدی بن حاتم را بزدان سپرد در کوفه یک تن از اهل یمن یا از قبیله ربیعہ نماند که درباره عدی شفاعت نکند و با زیاد در آزادی او سخن نگوید. همه گفتند: تو چنین کاری نسبت بیار پیغمبر روا می داری؟ گفت: من او را آزاد می کنم بشرط اینکه پسر عم خود را تبعید کند که هیچگاه وارد کوفه نشود مادام که من در این سرزمین حکومت می کنم. آنها هم قبول کردند.

الغدیر ج ۲۱ ۷۴ گواهی دروغ بر علیه «حجر»

گواهی دروغ بر علیه «حجر»

زیاد، دوازده نفر از اصحاب حجر بن عدی را در زندان جمع کرد. و نیز رؤسای محله ها را احضار کرد که عبارت بودند از: «عمرو بن حرث» رئیس محله «اهل المدینه»، «خالد بن عرفطه» رئیس محله «تمیم» و «همدان»، «قیس بن ولید» رئیس محله «ربیع» و «کنده»، و «ابو بردة بن ابی موسی» رئیس محله «مذحج» و «اسد»، اینها همگی شهادت دادند که «حجر» گروهها را دور خود جمع کرده و شتم خلیفه را آشکار کرده و به جنگ «امیر المؤمنین» برخاسته و بر آن است که این مقامات جز در صلاحیت «خاندان ابو طالب» نیست و مطالبی در معذور بودن «ابو تراب» و لزوم مهربانی بر او و دوری از دشمنان آن حضرت بیان داشته است. و چنان وانمود کردند که این اشخاص همگی حامل رأی و پیام همه طوایفی هستند که ریاست آنها را بر عهده دارند.

«زیاد» در گواهی شاهدان نظر کرد و گفت: «گمان نمی کنم که این گواهی قطعی باشد و دوست دارم که شاهدان بیش از چهار نفر باشند». از این رو مردم را دعوت کرد تا بر علیه «حجر» شهادت بدهند: «زیاد» گفت: «یک چنین شهادتی است که سزاوار است همگی گواهی بدهید. بخدا سوگند که در بریدن رگ گردن این خائن احمق خواهم کوشید». «عثمان بن شرحبیل تیمی» برخاست و بعنوان نخستین شاهد گفت که نام مرا بنویسید. «زیاد» گفت: «از قریش شروع کنید و آنگاه اسامی کسانی را که می شناسیم و علاقه و دلبستگی شان را به امیر مؤمنان و دشمنی با علی کاملاً می شناسیم، بنویسید». بدین ترتیب، هفتاد نفر بر علیه «حجر» شهادت دادند. آنگاه «زیاد» حکم کرد: «دوستان علی را هر جا یافتید، بیفکنید مگر کسانی که در عقیده شان شکی نداریم». و تعدادی را که بالغ بر چهل و چهار نفر بودند، فراهم کردند که «عمر بن سعد بن ابی وقاص»، «شمر بن ذی الجوشن» «شبت بن ربیع» و «زجر بن قیس» از آن جمله بودند.

از جمله کسانی که در این گواهی شرکت کردند، «شداد بن منذر» برادر «حضین» است که به «ابن بزیه» معروف بود و در متن شهادت خود چنین نوشته بود: «شهادت ابن بزیه» زیاد گفت: «آیا این شخص پدر نداشت که نام او نیز نوشته شود؟ او را از شاهدان خارج کنید». گفتند: «او همان اخوالحضین پسر منذر است». زیاد گفت: «نسبت پدری را هم در شهادت بنویسید» و چنین نوشتند.

این جریان به گوش «شداد» رسید. گفت: «بر این زنا زاده تأسف می خورم. آیا مگر مادرش معروفتر از پدر نیست که او را بنام مادرش می خوانند؟ بخدا که همه جا او را به نام مادرش سمیه نسبت می دهند».

در میان شاهدان، نام «شریح بن حرث» و «شریح بن هانی» نیز دیده می شد. «شریح بن حرث» می گوید: «از من درباره علی علیه السلام پرسیدند. گفتیم: آیا چنین نیست که علی علیه السلام روزه بگیر، شب خیز، و عابد بود؟» «شریح بن هانی» نیز می گوید: «به من گفتند که متن گواهی من قبلاً نوشته شده است. من بلا فاصله تکذیب و این کار را محکوم کردم». او نامه ای توسط «وائل بن حجر» به «معاویه فرستاده و در آن نوشته بود: «من آگاه شدم

که شهادت مرا زیاد نوشته است، در حالی که من شهادت می دهم که حجر از کسانی است که نماز می گزارد، زکات می دهد، پیوسته حج و عمره بجای می آورد، امر بمعروف و نهی از منکر می کند و تجاوز به خون و مالش بر همه حرام است. اکنون هرگاه بخواهی او را بکش و اگر خواهی آزادش کن». «معاویه» که این نامه را خواند، گفت: «این شخص به اعتقاد من خواسته است که از شهادتی که گرفته اید خود را کنار بکشد».

از جمله کسانی که در غیاب او شهادتنامه بر علیه «حجر» به نامش نوشته بودند، «سری بن وقاص حارثی» بوده است. «امینی» می نویسد: این شهادتهای دروغ را فقط کسی که فرزند مادرش یا فرزند پدرش بود، جمع آورده و از مردمانی صالح و نیکوکار که به صراحت این شهادتها را تکذیب کرده اند در آن به دروغ یاد شده است، همچون «شریح بن حرث»، «شریح بن هانی» و کسانی که در این پایه بوده اند، و درست بر خلاف شهادت اینها شهادتنامه تنظیم کرده اند. گروهی بودند که حتی از زمان و مکان شهادت خبر نداشتند، لکن سرانجام دروغی که بنام آنها ساخته بودند، آشکار شد. کسانی از قبیل «ابن وقاص حارثی»، از این گروه بودند. در برابر این مردان، گروهی هم بودند که کار بیخردی و آشفتگی شان بجائی رسیده بود که این گواهیهای دروغین را آسان می شمردند و شهادت دروغ می دادند تا مجریان امور، خون مردم را بریزند. اینان کسانی بودند که نه در اسلام گامی برداشته بودند و نه سابقه ای از آنها در دست بود. کسانی مثل: «عمر بن سعد»، «شمر بن ذی الجوشن»، «شبت بن ربیع» و «زجر بن قیس» از این طایفه بودند که شهادتهای دروغین را فریاد کشیدند.

بیهوده نیست که آن زنا زاده تبهکار، این دروغ زنان را با او صافی مانند «برگزیدگان و اشراف مصر»، و «بزرگان دین و تقوی» می ستود، در حالی که خود «معاویه» حقیقت احوال را بهتر از همه می دانست. اما شهوت و هوی نفس او را بر آن داشت که این همه شهادتهای دروغ را تحسین کند و بر علیه «حجر» و یاران صالح و پرهیزکار او اقدام کند و بدینسان اصول صلاح و تقوی را زیر پا بگذارد و از ارتکاب هیچ عمل ناپسندیده در این راه باکی نداشت، که به خدا پناه باید برد.

حرکت دادن «حجر» و یارانش بطرف «معاویه» و قتلگاهشان

«زیاد»، «حجر بن عدی» و یارانش را بدست «وائل بن حجر حضرمی» و «کتیر بن شهاب» سپرد و دستور داد آنها را به شام ببرند. آنها را شبانه خارج کردند و وقتی که به «جبانه عرزم» رسیدند، «قبيصة بن ضبيعه عبي» که، نگاهش به خانه خود در «جبانه عرزم» افتاد و دخترانش را دید، به «وائل» و «کتیر» گفت که اجازه دهید تا من به اهلیت خود وصیتی کنم. اجازه اش دادند.

وقتی که به آنها نزدیک شد، همگی گریه می کردند. ساعتی ساکت شد. سپس به آنها گفتم: شما هم ساکت شوید. آنگاه چنین گفت:

«از خدای عزوجل بترسید و همگی شکیبا باشید. و من از خداوند یکی از دو پیروزی را انتظار دارم: یا شهادت که خود سعادت بزرگی است، و یا اینکه به سلامتی باز خواهم گشت، آن خدا است که شما را روزی می دهد و مرا درباره مخارج شما کفایت می کند، او زنده ای است که نمی میرد، امیدوارم خداوند شما را وانگذارد و مرا نیز در بین شما نگهدارد».

سپس بازگشت و همه قبیله و خاندانش دست به دعا، عافیت او را از خدا آرزو کردند. آنگاه حرکت کردند تا به «مرج عذراء» در نزدیکی «دمشق» رسیدند، در حالی که دوازده نفر بودند، بدین قرار: «حجر بن عدی»، «ارقم بن عبد الله» «شریک بن شداد»، «صیفی بن فسیل»، «قیصه بن ضبیعه»، «عاصم بن عوف»، «ورقاء بن سمی»، «کدام بن حیان، عبد الرحمن بن حسان»، «محرز بن شهاب» و «عبد الله بن حویه».

دو نفر دیگر را نیز زیاد با «عامر بن اسود» همراه کرد که جمعا چهارده تن شده، و در مرج عذرا زندانی شدند. پس «معاویه»، «وائل بن حجر» و «کنیز بن شهاب» را خواست. وقتی که آنها وارد شدند، نامه شان را گرفت و بر مردم شام خواند. در آن نامه چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، به بنده خدا معاویه پسر ابو سفیان، امیر مؤمنان از زیاد پسر ابو سفیان.

اما بعد: خداوند در پیشگاه امیر المؤمنین، بهترین آزمایش را فراهم کرده و دشمنان خود را به دست او گرفتار ساخته و کسانی که به حقوق خدا تجاوز کرده اند، بدست او سپرده است، طاغوتیان زمان که در رأس آنها، حجر بن عدی قرار داشت و با امیر مؤمنان به مخالفت برخاسته بودند و بین مسلمانان تفرقه می انداختند و جنگ را بر ما تحمیل می کردند. اینک خدا ما را بر ایشان پیروز گردانید و مسلط کرده. من برگزیدگان مردم مصر و بر جستگان و اشراف آنها را که به داشتن خرد و دین شهره بودند، فرا خواندم و همگی بر علیه این یاغیان شهادت دادند و آنچه را دیده و آگاه شده بودند، بیان داشتند. اینک آن مخالفان را به پیش امیر مؤمنان آورده ام و گواهی مردم با صلاحیت و برگزیده مصر را که در زیر این نامه آمده است تقدیم می دارم». هنگامی که «معاویه» این نامه و شهادت شاهدان را خواند، گفت: «درباره این کسان، که آشنایان و طایفه خودشان علیه آنها اینچنین شهادت دادند، چه باید کرد؟».

«یزید بن اسد بجلی» اظهار داشت: به اعتقاد من، آنها را در روستاهای شام بپراکنید که مردم آنجا خودشان به خدمتشان می رسند. «معاویه» به «زیاد» چنین نوشت: از داستان حجر و یارانش و شهادتنامه هایی که بر علیه آنها فراهم شده بود آگاه شدم، و در کارشان مطالعه کردم، گاهی بنظر من میرسد که کشتن اینان بهتر از آزاد کردنشان است و گاهی معتقد می شوم که عفوشان بهتر از از قتلشان است. و السلام».

در پاسخ این نامه، «زیاد» با «یزید بن حبیبه تمیمی» چنین نوشتند:

«اما بعد، نامه شما را خواندم و نظرتان را درباره حجر و یارانش دریافتم، و در اینکه کار ایشان بر شما مشتبه شده در شگفت ماندم. در حالی که بر علیه این کسان، اشخاصی شهادت داده اند که از خودشان هم به احوال آنها آگاهتر هستند. پس هرگاه در مصر شما را نیازی هست، دیگر حجر و یارانش را بر من بازنگردان».

«یزید بن حجیه» آنها را حرکت داد، تا به «عذراء» رسید، و گفت:

«ای مردان، بخدا سوگند، من دیگر راهی جهت آزادی و تبرئه شما جز کشتن نمی بینم، چرا که دستور دارم شما را بقتل برسانم. پس کاری بکنید که نفع و سود شما در آن باشد و من بتوانم در آزادی شما سخن بگویم».

«حجر» چنین گفت: «به معاویه بگو ما بر بیعت خود پایداریم و هرگز آن را نخواهیم شکست. فقط کسانی بر علیه ما شهادت داده اند که دشمنان و بداندیشان بودند».

«یزید» این نامه را به «معاویه» رساند و اظهارات «حجر» را به او اطلاع داد. «معاویه» گفت: «در نظر ما زیاد راستگوتر از حجر است» «عبد الرحمن بن ام حکم ثقفی» و به روایتی «عثمان بن عمیر ثقفی» گفت: «آنها را تکه تکه کنید» «معاویه» گفت: «این موضوع را آشکارا نگو که سالمتری».

مردم شام براه افتادند و فهمیدند که «معاویه» و «عبد الرحمن» چه می گویند. «نعمان بن بشیر» را آوردند و اظهارات «پسرام حکم» را به او گفتند. «نعمان» گفت: «همگی کشته می شوند».

«عامر بن اسود عجلی» در عذراء بود و می خواست احوال آن دو مرد را که «زیاد» پیش او فرستاده بود تا به «حجر» ببینند، به «معاویه» بگوید.

وی نزد «معاویه» آمد. هنگامی که خواست از برابر «حجر» بگذرد، «حجر» برخاست، با همان بندهای خود به طرف او آمد و گفت: «ای عامر، این سخنان را از من به معاویه برسان که خونهای ما بر او حرام است. به او بگو که ما با او در آشتی و امان هستیم. از خدا بترسد و در کار ما دقت کند» و این اظهارات را چند بار تکرار کرد.

«عامر» که به حضور «معاویه» رسید، نخست گزارش آن دو مرد را رساند.

«یزید بن اسد بجلی» بیای خاست و بخشیدن آن دو مرد را پیشنهاد کرد. «جریر بن عبد الله» ضمن نامه ای درباره این دو مرد نوشته بود: «این دو نفر از خاندان من و از اهل جماعت هستند و بهترین رأی و عقیده این است که سخن چین بدگمانی، درباره آنها پیش زیاد سخن چینی کرده و اینها از کسانی هستند که هرگز در اسلام بدی نکرده اند و هیچ کار خلافی علیه خلیفه انجام نداده اند که به حالشان سودی داشته باشد و یا بهره ای گرفته باشند». «معاویه» به خاطر او و «یزید بن اسد» آنها را بخشید.

«وائل بن حجر» در باره «ارقم» عفو خواست. در نتیجه ارقم را آزاد کردند.

«ابو الاعور»، «عقبه بن اخنس» را وساطت کرد، پس بخشیده شد.

«حمزة بن مالک همدانی» درباره «سعید بن نمران» وساطت کرد، و «معاویه» او را بخشید.

«حبیب بن مسلمه» آزادی «عبد الله بن حویه تمیمی» را خواست و او نیز آزاد شد.

«مالک بن هبیره» برخاست و بخشودگی «حجر» را خواست، اما «معاویه» نپذیرفت و خشمگین شد و در خانه اش نشست.

«معاویه» «هدبه بن فیاض قضاعی» را که از فرزندان «سلامان بن سعد» بود، و «تحصین بن عبد الله کلابی» «و ابو شریف بدی» - و به روایت اغانی، «ابو حریف بدری» - را فرستاد و موقع عصر پیش آنها آمدند.

«خنعمی»، وقتی که «اعور» را دید که می آید، گفت: «نیمه ای از ما کشته و نیمه ای آزاد می شوند».

«سعید بن نمران» گفت: «خدایا مرا از کسانی قرار بده که آزاد می شوند و از من راضی باش».

«عبد الرحمن بن حسان عنزی» گفت: «خدایا مرا از کسانی قرار بده که بخاطر خواری شان گرامی می داری و از من خشنود باش. چقدر موقعیها که خود را در معرض کشتن قرار داده ام و خدا نخواست است که کشته شوم».

اینجا بود که فرستاده «معاویه»، دستور او را که گفته بود «شش نفرشان آزاد و هشت نفرشان کشته شوند» ابلاغ کرد. نمایندگان «معاویه» به آنها چنین گفتند:

«ما مأموریت داریم که پیشنهاد کنیم از علی تبری جوئید و او را لعن کنید.

هرگاه چنین کردید، شما را آزاد کنیم و گرنه خواهیم کشت، و امیر المؤمنین بخوبی می داند که خونهای شما بمناسبت شهادتهایی که اهالی محل تان بر علیه شما داده اند، حلال است. جز اینکه او از گناه شما - در صورتی که از این مرد تبری کنید - می گذرد و ما آزادتان می کنیم».

همگی گفتند: «ما این کار نکنیم»، پس دستور دادند که به زنجیرها بسته شوند و گورهاشان کنده شود و کفنهاشان حاضر شود. آن شب همگی به نماز برخاستند.

صبح که شد، یاران «معاویه» گفتند: ای مردان، ما دیشب دیدیم که نمازهای طولانی و دعاهای نیکویی داشتید. به ما بگوئید که درباره عثمان چه می گوئید؟

گفتند: او اول کسی است که در حکومت ستم کرد و به غیر حق عمل کرد».

اصحاب «معاویه» گفتند: «امیر المؤمنین شما را بهتر می شناسد». بعد به طرف آنها بلند شدند و گفتند: «آیا از این مرد (مراد، علی علیه السلام است) تبری می کنید یا نه؟» گفتند: «نه، بلکه او را دوست داریم».

هر یک از ماموران، یکی از آنها را گرفت تا بکشد. «قبیصه بن ضبیعه» بدست «ابو شریف بدی» افتاد و «قبیصه» به او گفت: «بدترین افراد در بین قبیله تو و قبیله من در امان است و تو مرا می کشی. بگذار غیر تو مرا بکشد».

«حضرمی» او را گرفت و به قتل رساند و «قضاعی» هم دوستش را کشت.

«حجر» به آنها گفت: «بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم. سوگند به خدا، هرگز وضو نگرفته‌ام، مگر آنکه دو رکعت نماز خوانده‌ام». گفتند بخوان.

او نماز خواند. سپس بازگشت و گفت: «بخدا که تا کنون نمازی کوتاهتر از این نخوانده بودم. و هرگاه نبود که شما خیال کنید که بخاطر ترس از مرگ نماز را طول می‌دهم، هر آینه این دو رکعت را طول می‌دادم». سپس گفت: «خدایا ما از تو درباره امت خود یاری می‌خواهیم. مردم کوفه علیه ما شهادت دادند و مردم شام هم ما را می‌کشند. بخدا سوگند که هرگاه مرا بکشید، من اول مسلمانی خواهم بود که در وادی شام سلوک کرده و نخستین مردی از مسلمانان خواهم بود که سگها بر او فریاد خواهند کرد».

«هدیه عور» پیش آمد، در حالی که گوشتهای زانوانش به لرزه افتاده بودند، گفت: «هرگز گمان نداشتم که تو از مرگ نهراسی. من ترا آزاد می‌کنم تا از دوست خود تبری کنی». گفت: «چرا از مرگ نترسم، در حالی که قبر خود را آماده و کفن خود را گسترده می‌بینم و شمشیر بالای سرم برکشیده‌اند».

بخدا من هرگاه از مرگ می‌ترسم، سخنی که خدا را به خشم آورد بر زبان نمی‌آورم». آنگاه گفتند گردنت را خم کن. گفت: «این خونی است که من هرگز به ریختن آن کمک نمی‌کردم». آنگاه او را جلو آوردند و گردنش را زدند و یک یک افراد را بدینسان کشتند، تا آنکه هر شش نفر کشته شدند.

ترجمه الکامل ابن الاثیر ج ۱۱ ۲۶ بیان قتل حجر بن عدی و عمرو بن حمق و یاران آنها ص : ۳

مردم میگفتند: نخستین شکست و سرافکندگی و خواری که بر اهل کوفه نازل شد وفات حسن بن علی و قتل حجر و ادعای زیاد (برادری معاویه را) هند دختر زید انصاری که از شیعیان بود چنین گفت: (هند زن است)

ترفع ایها القمر المنیر	متبصر هل تری حجرا یسیر
یسیر الی معاویة بن حرب	لیقتله کما زعم الامیر
تجبرت الجبابر بعد حجر	و طاب لها الخورنق و السدیر
و اصبحت البلاد له محولا	کان لم یحییها وزن مطیر
الا یا حجر حجر بنی عدی	تلقتک السلامة و السرور
اخاف علیک ما اُردی عدیا	و شیخا فی دمشق له زئیر
فان تهلك فکل زعیم قوم	من الدنيا الی هلك یصیر

یعنی: ای ماه روشنائی بخش بنگر آیا حجر را در حال سیر و سفر می‌بینی؟

او سوی معاویه بن حرب سفر کرده که او را بر حسب ادعای امیر (زیاد) بکشد.

خودپرستان متکبر و مغرور بعد از حجر بر تکبر و خود پسندی افزودند و خورنق و سدیر (دو محل معروف نزدیک کوفه از آثار ایرانی) برای آنها خوش آیند شده ولی بلاد برای او (حجر) خشک و بی فایده شده انگار باران آنرا زنده و خرم نکرده بود. هان ای حجر حجر بنی عدی. سلامت و مسرت پیشواز تو باد. من بر تو از این می ترسم که آنچه عدی را کشت و آن سالخورده را در دمشق کشت ترا هم بکشد. اگر تو هلاک شوی بدان که هر رئیس و سالاری در این دنیا هلاک خواهد شد.

درباره قتل حجر چیزهائی غیر از آنچه گذشت گفته شده و آن از این قبیل است که: زیاد در روز جمعه خطبه کرد و نماز را تأخیر نمود. حجر بن عدی باو گفت: هنگام نماز است بشتاب. او هم خطبه خود را ادامه داد دوباره گفت: نماز. (هان وقت نماز است) و باز زیاد بخطبه خود ادامه داد. چون حجر بن عدی ترسید که وقت نماز بگذرد یک مشت ریگ برداشت (که قصد هدف کردن زیاد را نداشت و نکرد) و خود برای نماز برخاست و رفت و مردم هم بدنبال او رفتند. چون زیاد آن حال را دید از منبر فرود آمد و نماز خواند و بمعاویه نوشت و بر تهمت افزود معاویه هم پاسخ داد که او را با زنجیر بند و روانه کند چون زیاد خواست او را بگیرد قوم او قیام کردند و مانع دستگیری او شدند ولی خود حجر گفت: من مطیع هستم و چون نزد معاویه رفت گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین.

معاویه گفت: آیا من امیر المؤمنین هستم. بخدا سوگند من ترا رها و آزاد نخواهم کرد. او را بیرون بیرید و گردن او را بزنید. حجر بکسانی که او را گرفته بودند گفت: مرا آزاد کنید که دو رکعت نماز بخوانم. آنها (مأمورین) گفتند: بخوان. او هم دو رکعت نماز با عجله خواند سپس گفت: اگر گمان نمی کردند که من از مرگ می ترسم این نماز را طول می دادم. آنگاه بکسانیکه متصدی کشتن او بودند گفت: زنجیر و بند را از من جدا کنید. خون را از پیکرم نشوئید که من با همین حال در عرض راه (آخرت) معاویه را ملاقات خواهم کرد (گریبان او را خواهم گرفت که خون ناحق مرا ریخته). آنگاه گردن او را زدند.

راوی گفت: عایشه معاویه را دید باو گفت: خرد و بردباری تو درباره حجر کجا رفته بود (که تو او را کشتی). گفت: یک خردمند نزد من نبود (که مرا از قتل او باز دارد).

ابن سیرین (دانشمند ایرانی) گفت: شنیدم که معاویه هنگام مرگ میگفت:

روز حساب من نزد تو ای حجر بسی دراز (و سخت) خواهد بود.

عباد بضم عین بی نقطه و فتح باء یک نقطه و تخفیف آن (بدون تشدید)

لعلک أن تری حجرا یسیر	ترفع ایها القمر المنیر
لیقتله کما زعم الأُمیر	یسیر إلی معاویة بن حرب
و طاب لها الخورنق و السدیر	ترفعت الجبابر بعد حجر

الغدیر ج ۲۱ ۷۷ حرکت دادن «حجر» و یارانش بطرف «معاویه» و قتلگاهشان

حرکت دادن «حجر» و یارانش بطرف «معاویه» و قتلگاهشان

«زیاد»، «حجر بن عدی» و یارانش را بدست «وائل بن حجر حضرمی» و «کثیر بن شهاب» سپرد و دستور داد آنها را به شام ببرند. آنها را شبانه خارج کردند و وقتی که به «جبانة عرزم» رسیدند، «قبیصة بن ضبیعه عسی» که، نگاهش به خانه خود در «جبانة عرزم» افتاد و دخترانش را دید، به «وائل» و «کثیر» گفت که اجازه دهید تا من به اهل بیت خود وصیتی کنم. اجازه اش دادند.

وقتی که به آنها نزدیک شد، همگی گریه می کردند. ساعتی ساکت شد. سپس به آنها گفتم: شما هم ساکت شوید. آنگاه چنین گفت:

«از خدای عزوجل بترسید و همگی شکیبا باشید. و من از خداوند یکی از دو پیروزی را انتظار دارم: یا شهادت که خود سعادت بزرگی است، و یا اینکه به سلامتی باز خواهم گشت، آن خدا است که شما را روزی می دهد و مرا درباره مخارج شما کفایت می کند، او زنده ای است که نمی میرد، امیدوارم خداوند شما را وانگذارد و مرا نیز در بین شما نگهدارد».

سپس بازگشت و همه قبیله و خاندانش دست به دعا، عافیت او را از خدا آرزو کردند. آنگاه حرکت کردند تا به «مرج عذراء» در نزدیکی «دمشق» رسیدند، در حالی که دوازده نفر بودند، بدین قرار: «حجر بن عدی»، «ارقم بن عبد الله» «شربک بن شداد»، «صیفی بن فسیل»، «قبیصة بن ضبیعه»، «عاصم بن عوف»، «ورقاء بن سمی»، «کدام بن حیان، عبد الرحمن بن حسان»، «محرز بن شهاب» و «عبد الله بن حویه».

دو نفر دیگر را نیز زیاد با «عامر بن اسود» همراه کرد که جمعا چهارده تن شده، و در مرج عذرا زندانی شدند. پس «معاویه»، «وائل بن حجر» و «کتیر بن شهاب» را خواست. وقتی که آنها وارد شدند، نامه شان را گرفت و بر مردم شام خواند. در آن نامه چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم، به بنده خدا معاویه پسر ابو سفیان، امیر مؤمنان از زیاد پسر ابو سفیان.

اما بعد: خداوند در پیشگاه امیر المؤمنین، بهترین آزمایش را فراهم کرده و دشمنان خود را به دست او گرفتار ساخته و کسانی که به حقوق خدا تجاوز کرده اند، بدست او سپرده است، طاغوتیان زمان که در رأس آنها، حجر بن عدی قرار داشت و با امیر مؤمنان به مخالفت برخاسته بودند و بین مسلمانان تفرقه می انداختند و جنگ را بر ما تحمیل می کردند. اینک خدا ما را بر ایشان پیروز گردانید و مسلط کرده. من برگزیدگان مردم مصر و بر جستگان و اشراف آنها را که به داشتن خرد و دین شهره بودند، فرا خواندم و همگی بر علیه این یاغیان شهادت دادند و آنچه را دیده و آگاه شده بودند، بیان داشتند. اینک آن مخالفان را به پیش امیر مؤمنان آورده ام و گواهی مردم با صلاحیت و برگزیده مصر را که در زیر این نامه آمده است تقدیم می دارم».

هنگامی که «معاویه» این نامه و شهادت شاهدان را خواند، گفت: «درباره این کسان، که آشنایان و طایفه خودشان علیه آنها اینچنین شهادت دادند، چه باید کرد؟».

«یزید بن اسد بجلی» اظهار داشت: به اعتقاد من، آنها را در روستاهای شام بپراکنید که مردم آنجا خودشان به خدمتشان می رسند. «معاویه» به «زیاد» چنین نوشت: از داستان حجر و یارانش و شهادتنامه هایی که بر علیه آنها فراهم شده بود آگاه شدم، و در کارشان مطالعه کردم، گاهی بنظر من میرسد که کشتن اینان بهتر از آزاد کردنشان است و گاهی معتقد می شوم که عفوشان بهتر از از قتلشان است. والسلام».

در پاسخ این نامه، «زیاد» با «یزید بن حجیه تمیمی» چنین نوشتند:

«اما بعد، نامه شما را خواندم و نظرتان را درباره حجر و یارانش دریافتم، و در اینکه کار ایشان بر شما مشتبّه شده در شگفت ماندم. در حالی که بر علیه این کسان، اشخاصی شهادت داده اند که از خودشان هم به احوال آنها آگاهتر هستند. پس هرگاه در مصر شما را نیازی هست، دیگر حجر و یارانش را بر من بازنگردان».

«یزید بن حجیه» آنها را حرکت داد، تا به «عذراء» رسید، و گفت:

«ای مردان، بخدا سوگند، من دیگر راهی جهت آزادی و تیرئه شما جز کشتن نمی بینم، چرا که دستور دارم شما را بقتل برسانم. پس کاری بکنید که نفع و سود شما در آن باشد و من بتوانم در آزادی شما سخن بگویم».

«حجر» چنین گفت: «به معاویه بگو ما بر بیعت خود پایداریم و هرگز آن را نخواهیم شکست. فقط کسانی بر علیه ما شهادت داده اند که دشمنان و بداندیشان بودند».

«یزید» این نامه را به «معاویه» رساند و اظهارات «حجر» را به او اطلاع داد. «معاویه» گفت: «در نظر ما زیاد راستگوتر از حجر است» «عبد الرحمن بن ام حکم ثقفی» و به روایتی «عثمان بن عمیر ثقفی» گفت: «آنها را تکه تکه کنید» «معاویه» گفت: «این موضوع را آشکارا نگو که سالمتری».

مردم شام براه افتادند و فهمیدند که «معاویه» و «عبد الرحمن» چه می گویند. «نعمان بن بشیر» را آوردند و اظهارات «پسرام حکم» را به او گفتند. «نعمان» گفت: «همگی کشته می شوند».

«عامر بن اسود عجلی» در عذراء بود و می خواست احوال آن دو مرد را که «زیاد» پیش او فرستاده بود تا به «حجر» پیوندند، به «معاویه» بگوید.

وی نزد «معاویه» آمد. هنگامی که خواست از برابر «حجر» بگذرد، «حجر» برخاست، با همان بندهای خود به طرف او آمد و گفت: «ای عامر، این سخنان را از من به معاویه برسان که خونهای ما بر او حرام است. به او بگو که ما با او در آشتی و امان هستیم. از خدا بترسد و در کار ما دقت کند» و این اظهارات را چند بار تکرار کرد.

«عامر» که به حضور «معاویه» رسید، نخست گزارش آن دو مرد را رساند.

«یزید بن اسد بجلی» پیاپی خاست و بخشیدن آن دو مرد را پیشنهاد کرد. «جریر بن عبد الله» ضمن نامه ای درباره این دو مرد نوشته بود: «این دو نفر از خاندان من و از اهل جماعت هستند و بهترین رأی و عقیده این است که سخن چین بدگمانی، درباره آنها پیش زیاد سخن چینی کرده و اینها از کسانی هستند که هرگز در اسلام بدی نکرده اند و هیچ کار خلافی علیه خلیفه انجام نداده اند که به حالشان سودی داشته باشد و یا بهره ای گرفته باشند». «معاویه» به خاطر او و «یزید بن اسد» آنها را بخشید.

«وائل بن حجر» در باره «ارقم» عفو خواست. در نتیجه ارقم را آزاد کردند.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

«ابو العور»، «عقبه بن اخنس» را وساطت کرد، پس بخشیده شد.

«حمزه بن مالک همدانی» درباره «سعید بن نمران» وساطت کرد، و «معاویه» او را بخشید.

«حبيب بن مسلمه» آزادی «عبد الله بن حويه تمیمی» را خواست و او نیز آزاد شد.

«مالک بن هبیره» برخاست و بخشودگی «حجر» را خواست، اما «معاویه» نپذیرفت و خشمگین شد و در خانه اش نشست. «معاویه» «هدبه بن فیاض قضاعی» را که از فرزندان «سلامان بن سعد» بود، و «تحصین بن عبد الله کلابی» «و ابو شریف بدی»- و به روایت اغانی، «ابو حریف بدری»- را فرستاد و موقع عصر پیش آنها آمدند.

«خثعمی»، وقتی که «اعور» را دید که می آید، گفت: «نیمه ای از ما کشته و نیمه ای آزاد می شوند».

«سعید بن نمران» گفت: «خدایا مرا از کسانی قرار بده که آزاد می شوند و از من راضی باش».

«عبد الرحمن بن حسان عنزی» گفت: «خدایا مرا از کسانی قرار بده که بخاطر خواری شان گرامی می داری و از من خشنود باش. چقدر موقعیتها که خود را در معرض کشتن قرار داده ام و خدا نخواست است که کشته شوم».

اینجا بود که فرستاده «معاویه»، دستور او را که گفته بود «شش نفرشان آزاد و هشت نفرشان کشته شوند» ابلاغ کرد. نمایندگان «معاویه» به آنها چنین گفتند:

«ما مأموریت داریم که پیشنهاد کنیم از علی تبری جوئید و او را لعن کنید».

هرگاه چنین کردید، شما را آزاد کنیم و گرنه خواهیم کشت، و امیر المؤمنین بخوبی می داند که خونهای شما بمناسبت شهادتهایی که اهالی محل تان بر علیه شما داده اند، حلال است. جز اینکه او از گناه شما- در صورتی که از این مرد تبری کنید- می گذرد و ما آزادتان می کنیم».

همگی گفتند: «ما این کار نکنیم»، پس دستور دادند که به زنجیرها بسته شوند و گورهاشان کنده شود و کفنهاشان حاضر شود. آن شب همگی به نماز برخاستند.

صبح که شد، یاران «معاویه» گفتند: ای مردان، ما دیشب دیدیم که نمازهای طولانی و دعاهای نیکویی داشتید. به ما بگوئید که درباره عثمان چه می گوئید؟

گفتند: او اول کسی است که در حکومت ستم کرد و به غیر حق عمل کرد».

اصحاب «معاویه» گفتند: «امیر المؤمنین شما را بهتر می شناسد». بعد به طرف آنها بلند شدند و گفتند: «آیا از این مرد (مراد، علی علیه السلام است) تبری می کنید یا نه؟» گفتند: «نه، بلکه او را دوست داریم».

هر یک از ماموران، یکی از آنها را گرفت تا بکشد. «قبيصة بن ضبيعه» بدست «ابو شريف بدی» افتاد و «قبيصة» به او گفت: «بدترین افراد در بین قبیله تو و قبیله من در امان است و تو مرا می کشی. بگذار غیر تو مرا بکشد».

«حضر می» او را گرفت و به قتل رساند و «قضاعی» هم دوستش را کشت.

«حجر» به آنها گفت: «بگذارید من دو رکعت نماز بخوانم. سوگند به خدا، هرگز وضو نگرفته ام، مگر آنکه دو رکعت نماز خوانده ام». گفتند بخوان.

او نماز خواند. سپس بازگشت و گفت: «بخدا که تا کنون نمازی کوتاhter از این نخوانده بودم. و هرگاه نبود که شما خیال کنید که بخاطر ترس از مرگ نماز را طول می دهم، هر آینه این دو رکعت را طول می دادم». سپس گفت: «خدایا ما از تو درباره امت خود یاری می خواهیم. مردم کوفه علیه ما شهادت دادند و مردم شام هم ما را می کشند. بخدا سوگند که هرگاه مرا بکشید، من اول مسلمانی خواهم بود که در وادی شام سلوک کرده و نخستین مردی از مسلمانان خواهم بود که سگها بر او فریاد خواهند کرد».

«هدبه اعور» پیش آمد، در حالی که گوشتهای زانوانش به لرزه افتاده بودند، گفت: «هرگز گمان نداشتم که تو از مرگ نهراسی. من ترا آزاد می کنم تا از دوست خود تبری کنی». گفت: «چرا از مرگ نترسم، در حالی که قبر خود را آماده و کفن خود را گسترده می بینم و شمشیر بالای سرم برکشیده اند».

بخدا من هرگاه از مرگ می ترسم، سخنی که خدا را به خشم آورد بر زبان نمی آورم». آنگاه گفتند گردنت را خم کن. گفت: «این خونی است که من هرگز به ریختن آن کمک نمی کردم». آنگاه او را جلو آوردند و گردنش را زدند و یک یک افراد را بدینسان کشتند، تا آنکه هر شش نفر کشته شدند.

بحار الأنوار (ط - بیروت) / ج ۴۴ / ۲۱۲ / باب ۲۷ احتجاجه صلوات الله علیه علی معاویه و أولیائه لعنهم الله و ما جرى بینهم و بینهم

فلما وصل الكتاب إلى الحسين صلوات الله عليه كتب إليه أما بعد فقد بلغني كتابك تذكر أنه قد بلغك عنی أمور أنت لی عنها راغب و أنا بغيرها عندک جدير فإن الحسنات لا یهدی لها و لا یسدد إليها إلا الله و أما ما ذكرت أنه انتهى إلیک عنی فإنه إنما رقاہ إلیک الملاقون المشاءون بالنمیم و ما أريد لک حربا و لا علیک خلافا و ایم الله إنی لخائف لله فی ترک ذلك و ما أظن الله راضیا بترک ذلك و لا عاذرا بدون الإعذار فيه إلیک و فی أولئك القاسطین الملحدین حزب الظلمة و أولیاء الشیاطین أ **لست القاتل حجرا** أخا کندة و المصلین العابدین الذین کانوا ینکرون الظلم - و يستعظمون البدع و لا یخافون فی الله لومة لائم ثم قتلهم ظلما و عدوانا من بعد ما کنت أعطيتهم الأیمان المغلظة و الموائیق المؤکدة و لا تأخذهم بحدث کان بینک و بینهم و لا بإحنة تجدها فی نفسک أ و لست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول الله ص العبد الصالح الذی أبلته العبادة فنحل جسمه و صفرت لونه بعد ما أمنتہ و أعطيتہ من عهود الله و موائيقه ما لو أعطيتہ طائرا لنزل إلیک من رأس الجبل ثم قتلته جرأة علی ربک و استخفافا بذلک العهد أ و لست المدعی زیاد ابن سمیة المولود علی فراش عبید ثقیف فزعمت أنه ابن أبییک و قد قال رسول الله ص الولد للفراش و للعاهر الحجر فترکت سنة رسول الله تعمدنا و تبعت هواک بغير هدی من الله ثم سلطته علی العراقین یقطع أیدی المسلمین و أرجلهم و یسمل أعینهم و یصلبهم علی جذوع النخل کأنک لست من هذه الأمة و لیسوا منک أ و لست صاحب الحضرمیین الذین کتب فیهم ابن سمیة أنهم کانوا علی دین علی صلوات الله علیه فکنتب إلیه أن اقتل کل من کان علی دین علی فقتلهم و مثل بهم بأمرک و دین علی ع و الله الذی کان یضرب علیه أباک و یضربک و به جلست مجلسک الذی جلست و لو لا ذلك لکان شرفک و شرف أبیک الرحلتین^{۲۰}

هنگامی که این نامه معاویه به امام حسین علیه السلام رسید در جوابش نوشت: نامه تو بمن رسید، نوشته بودی: اموری از من بتو رسیده که از آنها بیزاری و من بنظر تو برای غیر آن امور سزاوارم. کارهای نیکو را نمی توان جز با راهنمایی و توفیق خدا انجام داد.

اما اینکه نوشته بودی اموری از من بتو رسیده. این گونه سخنان را افراد سخن چین و متملق و فتنه انگیز برای تو گفته اند، زیرا من با تو تصمیم جنگ و مخالفت ندارم. ولی بخدا قسم در عین حال من از اینکه با تو مبارزه نکنم خائف میباشم و گمان نمیکنم که خدا راضی باشد من از جنگیدن با تو دست بردارم و عذر مرا در باره مبارزه با تو و این گروه ملحد که حزبی ستمکیش و دوستان شیاطین میباشند بپذیرد.

آیا تو همان معاویه ای نیستی که حجر (بضم حاء و سکون جیم) ابن عدی را با آن افرادی که اهل نماز و عبادت و با ظلم و بدعت مخالف بودند و در راه خدا از هیچ گونه ملامتی باک نداشتند شهید نمودی؟! تو آنان را بوسیله ظلم و دشمنی در

^{۲۰} یعنی ما فی قوله تعالی «لایلاف قریش إیلافهم رحلة الشتاء و الصيف» ۱- ۱۰۶ ۷: ۱- ۲.

صورتی کشتی که قسم های غلیظ برای ایشان خورده بودی و امان های کامل به آنان داده بودی که ایشان را نسبت بحوادث قبلی که بین تو و آنان رخ داده بود و بغض و کینه ای که از ایشان در دل داری مؤاخذه نمائی!! آیا تو همان معاویه ای نیستی که عمرو بن حمق (بفتح حاء و کسر میم) را شهید کردی؟ در صورتی که وی از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بشمار میرفت و رنگش از کثرت عبادت زرد شده بود؟! تو این جنایت را موقعی انجام دادی که به وی امان داده بودی، تو یک عهد و پیمان و اطمینانی از طرف خدا به او داده بودی که اگر آنها را به یک پرنده میدادی از سر کوه بنزد تو فرود می آمد. سپس او را بنامردی شهید نمودی و جرات پیدا کردی و با عهد و پیمان خدای تعالی مخالفت نمودی و آن تعهد را ناچیز و نادیده گرفتی!! آیا تو همان معاویه ای نیستی که مدعی شدی و زیاد بن سمیه (بضم سین و فتح میم و یاء مشدد) را که در رختخواب ثقیف متولد شد پدرت ملحق نمودی؟ در صورتی که پیغمبر اعظم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزند از صاحب رختخواب است و زناکار را باید سنگباران نمود. تو سنت پیامبر اسلام را عمدا پایمال و بدون هدایت خدائی از هوا و هوس خود متابعت نمودی!! سپس یک چنین زنزاده ای یعنی زیاد را بر عراق و بصره مسلط کردی تا دست و پا های مردم را قطع نماید، چشم های آنان را از کاسه درآورد، ایشان را بر فراز شاخه های درخت خرما بدار بزند! گویا، تو از این امت نباشی و آنان هم از تو نباشند!! آیا تو همان معاویه ای نیستی که یار قبیله حضرمی ها بودی و زیاد بن سمیه برای تو نوشت: قبیله حضرمی ها متدین بدین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام میباشند و تو در جوابش نوشتی: هر کسی را که بدین علی باشد بقتل برسان! زیاد بدستور تو آنان را شهید و مثله^{۳۱} نمود!! و حال آنکه بخدا قسم دین علی همان دینی است که تو و پدرت بوسیله شمشیر آن مسلمان شدید! بوسیله دین علی است که تو در مقام خلافت جلوس کرده ای، اگر دین علی نبود شرافت و شخصیت تو و پدرت همان مسافرت زمستانی و تابستانی بود که از مکه بشام میکردید و بدین وسیله خویشان را از گرسنگی و بی نوائی نجات میدادید!!

زیاد حجر را به نزد معاویه فرستاد. وی دستور داد آنان را در مرج عذرا نگه دارند. معاویه در آن ناحیه او را بکشت. هنگامی که عایشه خبر کشته شدن حجر را شنید، گفت «محمد گفت: در مرج عذرا عده ای کشته می شوند که خدا و اهل آسمان ناراحت می شوند»^{۱۴}.

تاریخ امامت، اصغر منتظر القائم، ص ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸

^{۳۱} مثله بضم میم و سکون ثاء یعنی قطع نمودن اعضاء و جوارح از قبیل: دست، پا، گوش، بینی، چشم و ... مترجم.